

شورش بر حق است

سالگرد

جنبش اعتراضی بیست و دوم خرداد

رساله ای در زمینه ی

جامعه شناسی سیاسی و فرهنگی ایران

چنگیز پهلوان

نشر فراز

خرداد 1389

شناسنامه

این رساله چهارمین دفتر از مجموعه ی دفترهای پراکنده است.

سه دفتر پیشین چنین نام داشته اند:

1- پرواز با ترانه (بعد وقتی در آلمان مقاله ای انتشار یافت در باره ی عدم اجازه ی انتشار آن) اجازه ی انتشار گرفت. توسط نشرآبی.

2- بیست و دوم خرداد و بحران فروپاشی. تهران 28 تیر 1388.

3- در عزت و خفت روشنفکران. تهران پاییز 1388

همراه با گزارشی از یک میزگرد با شرکت عیسی خان حاتمی، ابراهیم یزدی، محمدعلی عمویی، چنگیز پهلوان.

4- عنوان دفتر حاضر :

شورش برحق است

سالگرد جنبش اعتراض 22 خرداد

نشر فراز خرداد 1389

فهرست

- 1- پیشزمینه
- 2- نافرمانی مدنی
- 3- جنبشهای مسالمت آمیز
- 4- انقلابهای رنگی
- 5- دموکراسی ، فرهنگ و ملیت
- 6- جنبش اعتراض چیست؟
- 7- اصلاح طلبان کیستند و چه می خواهند؟
- 8- نظام فرومی ریزد
- 9- آینده ی جنبش اعتراض

1- پیشزمینه

به زودی یک سال از خیزش جنبش بیست و دوم خرداد خواهد گذشت. در تیرماه سال پیش در اندک فاصله ای از رویدادهای جنبش اعتراضی رساله ای نگاشتم و کوشیدم خصلت آن جنبش را بربرسم و بشکافم و توضیح دهم. در آن هنگام عده ای چنان شیفته ی اصلاح طلبان بودند که چشم به روی واقعیتها بسته بودند و با خوش خیالی و بی تردید آسان سازی و راحت طلبی همه چیز را ناشی از اصلاح طلبان می دانستند و در این راه آن قدر افراط می کردند که حتی اصلاح طلبان مقیم خارج را سرکرده ی این جنبش وانمود می ساختند. اینان همان کسانی بودند که جنبش دوم خرداد انتخابات ریاست جمهوری آن زمان را هم دستاورد اصلاح طلبان وانمود می ساختند. این قلم در آن مقطع هم نظریاتی متفاوت ابراز داشت و دشمنیها به جان خرید. کسانی که قدرت تجزیه و تحلیل تحولات اجتماعی را نداشتند و ندارند به جای نگرستن به ریشه های نارضایی اجتماعی تصویری عامه پسند و روزنامه ای را دامن و بر این خیال خوش تکیه می زدند و می زنند که گویا در جمهوری اسلامی هر خیزش و جنبشی و خلاصه همه چیز ناشی از نارضاییهای درون سیستمی است. این قلم در چهار برهه با این پندارهای گمراه کننده به مقابله برخاسته است و محدودیتهای اصلاح طلبان درون ساختاری را آشکار ساخته است. نخست در رساله ی «دوم خرداد 1376 و بحران گذار» به تاریخ فروردین 1376 (نشریه ی راه نو)، دوم در مقاله ی «یک شهردار به فروش می رسد» در 1377 (در شماره ی 13 نشریه ی راه نو) و جوابیه ای به اتهامات بسیار که به دنبال انتشار این مقاله نصیب من کردند به نام «خلاف جریان» (به تاریخ پنجم مرداد 1377). در آن وقت به حدی به صاحب این قلم تاختند و بی حرمتی کردند که حتی صاحب نشریه از چاپ کردن مقاله ی من پوزش طلبید؛ و سوم سخنرانی در کنفرانس برلین به نام «بحران گفتار در ایران» که نوشته ی آن همراه با یادداشتهایی دیگر به صورت یک کتاب در شهر هامبورگ به چاپ رسید به سال 2000 به نام «نگاهی دیگر به دوم خرداد» و سرانجام رساله ای که در تیرماه 1388 راجع به جنبش برآمده از انتخابات بیست و دوم خرداد 88 توزیع کردم به نام «22 خرداد و بحران فروپاشی». آنچه در نوشته ی حاضر می آورم به دنبال کوششهای پیشین است. بی تردید امکان دارد صاحب این قلم نیز به دور از لغزش

نبوده باشد اما مهم این است که با یک خام اندیشی راحت طلبانه و اغلب سودجویانه کنار نیامده است که هیچ، بل به خاطر دستیابی به حقیقت نوعی دیگر از اندیشیدن را جستجو کرده است.

در رساله ی کوتاه کنونی می گویم برخی دیگر از خصلتهای وضعیت سیاسی و فرهنگی کنونی ایران را توضیح دهم. امکان دارد در مواردی به ناچار گوشه هایی از نوشته های گذشته ام را از نو یادآور شوم؛ شاید از روی فراموشی یا از سر روشن و مفهوم ساختن مطلبی که توضیح می دهم. به هر حال تقاضای عفو دارم از خواننده ی شکیبیا.

1- آنچه در ایران رخ داد و هنوز پنهان و آشکار رخ می دهد و باز امکان دارد بسان سال پیش فوران کند چه ماهیتی دارد؟ جنبش اجتماعی است، جنبش اعتراضی است، فوران است یا انفجار اجتماعی یا چیزی دیگر؟ به هر حال ضرورت دارد این جنبش را از نظر شکلی و ماهوی بشکافیم و توضیح دهیم. درک چنین جنبشهایی بدون فراهم آوردن زمینه هایی نظری به سرعت به دامان ژورنالیسم سطحی می غلطد و هر بار بنا به مصلحت نوعی توصیف را به همراه می آورد. از این رو چاره ای نیست جز توسل به توضیحات و چارچوبهای بنیادی تر که زمینه هایی برای درک و فهم جریانهای عام جامعه ی ایران به دست دهند.

در این نوشته سه رویکرد را پی می گیرم. نخست زمینه های نظری و تعاریف کارکردی، دو دیگر نگاهی تطبیقی به رویدادهای مشابه در قدیم و در دوره ی کنونی و سه دیگر سعی در تجزیه و تحلیل خصوصیات جامعه ی ایران و آینده اش. این سه رویکرد در بسیاری از موارد درهم آمیخته خواهند بود اما به هر صورت همه ی توضیحاتم آغشته خواهند بود به همین سه خصلتی که برشمردم. گاه یک جنبه از این سه خصوصیت برجسته خواهد شد، گاه دوتا و گاه هر سه. بسته به مورد.

2- در اذهان بسیاری از ناظران گرایش کلی به عمل سیاسی در ایران خصلتی آستی جویانه دارد. چندسال پیش در مقطع همان کنفرانس برلین سخن می رفت از نافرمانی مدنی. این شکل از عمل اجتماعی را مبارزه ای کارا و مؤثر جلوه گر می ساختند. در خارج کشور هر جا که می نشستند و می رفتی از نافرمانی مدنی همچون شکل جدید پیکار اجتماعی نام می بردند. کسانی که ذره ای از انقلاب پرولتاریایی عقب نمی نشستند چنان شیفته و واله ی نافرمانی مدنی شده بودند که اگر اندکی موضوع را می پیچاندی و به احتمال درگیری با قدرت اشاره می داشتی آن وقت ترا آشوبگر و خشونت طلب می نامیدند.

در تمام آن دوران و حتی همین دوره ی کنونی مقاله ها نوشتند در ارتباط با ضرورت نافرمانی مدنی بی آن که بنیادهای نظری و تئوریک این شیوه از مبارزه را شرح دهند. صاحب این قلم می دید که می گویند و می نویسند نباید از دستورات و خواسته های حکومت پیروی کرد لیکن هرگز ندید بگویند در چه زمینه های مشخصی باید این نافرمانی مدنی را شکل داد یا اصولاً بگویند بر کدام پایه های نظری تکیه می زنند. برای آن که به این چند نکته پردازم ، نخست می کوشم نافرمانی مدنی را تعریف کنم.

2- نافرمانی مدنی

اصطلاح نافرمانی مدنی را ایرانیان از روی اصطلاحی انگلیسی ترجمه کرده اند و به حق هم ترجمه ای خوب به دست داده اند. به انگلیسی می گویند :

Civil disobedience . معادل آن در دیگر زبانهای اروپایی هم کمابیش به همین شکل است. مهم نیست. مهم این است که این برابر نهاده ی فارسی از روی انگلیسی برداشته شد. در عرف فرهنگ لغات «نافرمانی مدنی» به معنای عدم تابعیت فعالانه از برخی قانونها، خواسته ها و فرمانهای یک حکومت یا یک قدرت اشغال کننده است. این عدم تابعیت یا نافرمانی به شکلی مسالمت آمیز یا به بیان دیگر خشونت پرهیز به اجرا درمی آید. این شیوه ی مبارزه در اساس مقاومتی خشونت گریز است. در خود اصطلاح ترکیبی نافرمانی مدنی هم این معنا نهفته است. یعنی مقاومت به شکل مدنی به معنای غیر خشن و غیر نظامی با استفاده از ابزار مسالمت آمیز. این شیوه ی مقاومت بر اثر مبارزه ی گاندی در هندوستان شهرت جهانی به دست آورد. در آنجا این شیوه را «ساتیاگراها» (Satyagraha) می نامند. در جنبش گسترده و خشونت پرهیز 1919 مصریان علیه اشغال انگلیسیان که انقلاب 1919 نیز نامیده شده است همین شیوه به کار بسته شد و به این اعتبار قدیم تر است از جنبش گاندی علیه اشغال انگلیس در هندوستان . اما به واقع قدیم تر از هردوی اینها جنبش اصلاح طلبانه ای است که پس از جنگهای ناپلئونی و فقر فزاینده در ماه اوت 1819 در شهر منچستر انگلستان سربرآورد و با شدت تمام سرکوب شد. شاعر مشهور انگلیس «پرسی شلی» شعری در همان هنگام سرود که به علت سانسور تا سال 1832 به چاپ درنیامد. این جنبش مسالمت آمیز مشهور شده است به «کشتار پترلو». به سال 1849 ادیب و فیلسوف آمریکایی به نام «هنری دیوید تورو» رساله ای منتشر کرد به نام «مقاومت در برابر حکومت مدنی» که به «نافرمانی مدنی» مشهور شد. این رساله شاید نخستین رساله در ارتباط با نافرمانی مدنی باشد. در همان نخستین جمله ی این رساله می نویسد با صمیم قلب باور دارم که بهترین حکومت آن است که به کمترین میزان حکومت کند.¹ البته این سخن به گونه های مختلف پرزبان آورده شده است. اندیشه ی اصلی این رساله به اصل خودبسندگی یا خود کفایی اشاره دارد. می گوید ضرورت ندارد با نیروی فیزیکی با حکومت بجنگیم؛ به عوض بهتر است که پشتیبان آن نباشیم. به همین سبب هم از پرداخت مالیات خودداری کرد زیرا به بردگی اعتراض داشت و با جنگ آمریکا – مکزیک

¹ -H.D.Thoreau.Civil Disobedience. 1849.In: Aesthetic Papers.May1849.Digital Text.P.1.

مخالفت می ورزید. در واقع می توان گفت «تورو» بود که مفهوم نافرمانی مدنی را رواج داد و سرزبانها انداخت. به خصوص اندکی پس از مرگش شعار نافرمانی مدنی در خطبه های مذهبی و در نوشته های مختلف به کار بسته می شد.

بعدها مارتین لوتر کینگ رهبر جنبش مدنی سیاهان در آمریکا گفت اکنون اعتقاد دارم عدم همکاری با شر به همان میزان الزامی است که همکاری با خیر. هیچ کس این اندیشه را به بلاغت و فصاحت هنری دیوید تورو بر زبان نرانده است. بر اثر نوشته ها پیش امروز ما وارثان اعتراض خلاق هستیم.² اعتراض خلاق در زبان مارتین لوتر کینگ به واقع همان چیزی است که امروز اعتراض فعال می نامیم. عده ای عدم همکاری با شر را گوشه نشینی و منزله طلبی می دانند اما نافرمانی مدنی هنگامی می تواند اثربخش باشد که به گونه ای ملموس سربرآورد و خود را نمایان سازد و اعتراض بیشتری برانگیزد. شاید بتوان همین توضیح را زمینه ای دانست در تفاوت گذاشتن میان اعتراض غیر فعال و اعتراض فعال.

نافرمانی مدنی یکی از راه های ایستادگی در برابر قانونهای نامنصفانه و تبعیض آلود است. مبارزه ی گاندی در راه کسب استقلال علیه اشغال انگلیسیان تبدیل شده است به نماد جهانی مبارزه ی مسالمت آمیز و مدنی. گاندی مبارزه ی خود را برپایه ی دیدگاهی فلسفی بنا نهاد که مبتنی بود بر برداشتی صلح جویانه از فرهنگ هندوستان.

گاندی معتقد بود دو روش برای دستیابی به هدف وجود دارد. یکی «ساتیاگراها» نام دارد و دیگری «دوراگراها»³. به بیان دیگر اولی روشی است اهورایی و دیگری شیوه ای است اهریمنی. در روش اهورایی به قصد دستیابی به حقیقت باید همواره ثبات قدم از خود بروز داد. به هیچ سبب و بهانه ای نباید این روش و این طریق را ترک گفت حتی به خاطر کشور خود نباید به کذب و دروغ توسل جست. این روش بر اصل پیروزی غایی حقیقت استوار شده است. یک ساتیاگراهی (= پیرو ساتیاگراها) راه خود را ترک نمی کند حتی اگر دشواریها بروز کند و سختیها بر او تحمیل شود یا حتی اگر تصور کند با انصراف از راه مستقیم افقی انباشته از امید در برابرش نقش می زند. هرگز نباید اندوه و یأس به دل راه دهد. باید بداند حتی بر خصم و دشمنی سرسخت می تواند به مدد روح و معنویت یعنی عشق غلبه کرد. ابراز عشق به دوست نیازی به کوشش ندارد و امتیازی به حساب نمی آید. نشان دادن عشق به دشمن حکایت از جوانمردی دارد و فضیلت به شمار می آید و گواه راستین شجاعت است. حال اینجا گاندی می گوید این فضیلت را باید در برابر حکومت نیز نشان دهیم.

² -Autobiography.Martin Luther King Jr.Ibid. Introduction.

³ -Gandhi's Views On Satigraha.M.Ghandini.Digital Teyxt. 26 April 2010.

باید قادر باشیم درستیهای حکومت را بستاییم و خطاهایش را با مهر و محبت گوشزد کنیم به جای آن که غضبناک و خشمگین شویم. از این راه می توان خطاها را اصلاح کرد. عشق را نمی توان با ایجاد ترس و هراس به بیان آورد. تنها یک جبون، ناتوان است از ابراز عشق. دوست داشتن از امتیازات ویژه ی شجاعان است. نباید با سوءظن به حکومت بنگریم و همه ی انگیزه های حکومتگران را ناشی از بدخواهی بدانیم. عشق قادر است برزمد و در مقابل قدرت زدگی بایستد و از این راه خطاهای خود را بشناسد و اصلاح کند. یک ساتیاگرایی باید به روشی مدنی در برابر حکمران و حکومت بایستد و از زندان و چوبه ی دار نهراسد.

در مقابل روش «دوراگراها» را داریم. این روش متکی است به نیرویی با خصوصیتی متضاد از آنچه آمد. جنگ وحشتناکی که در اروپا سربرآورد نمونه ای است گویا از روش دوراگراها. ملتی خود را برحق می داند و ملت‌های دیگر را فاقد حق جلوه گر می سازد. در نتیجه می خواهد به یاری قهر محض بر دیگران غلبه کند. در همان زمان به گاندی در ضمن انتقاد می شد اگر او از ساتیاگراها جانبداری می کند به چه علت در همانحال هواخواه آموزش نظامی نیز هست؟ در پاسخ می گوید این انتقادی که به من می شود سطحی است. ساتیاگراها پایه و ستون و اهرم اندیشه ی ماست. در چارچوب ساتیاگراها نیازی به سلاح نداریم. اما آموزش نظامی برای کسانی در نظر گرفته شده است که به ساتیاگراها باور ندارند. در ادامه می گوید برای حمایت از یک زن بی گناه از نیت خشونت‌بار یک مرد باید آماده ی فداکاری باشیم از راه نیروی عشق تا بتوانیم بر خشونت آن مرد چیره شویم. چنانچه فاقد این نیرو باشیم ناچار باید همه قدرت فیزیکی خود را به کار گیریم تا آن خشونت را عقیم کنیم. یک ساتیاگرایی و یک دوراگرایی، هر دو جنگجویند. این دومی سلاح خود را به کار می گیرد و شکست را می پذیرد اما ان اولی هرگز شکست نمی خورد.⁴ تردید نیست این سخنان گاندی هم بحث انگیز است و هم آن که همواره صادق نیست چنان که هندوستان به کسب سلاح اتمی نیز رو آورد. فعلاً می خواهیم اندکی با اندیشه های او آشناشویم. معتقد بود که یک مقاومت کننده ی مدنی یا همان ساتیاگرایی نباید خشم آلود و غضبناک شود؛ باید آماده ی تحمل غضب مخالف خود بود؛ چنانچه صاحبان قدرت بخواهند یک ساتیاگرایی را دستگیر کنند باید داوطلبانه خود را در اختیارشان بگذارند؛ نباید دست به مقاومت بزنند حتی اگر بخواهند ملک او را ضبط کنند؛ اما اگر امین ملک شخصی دیگر باشد نباید آن را تسلیم کند حتی به قیمت جان خود؛ هرگز نباید به قصاص و انتقامجویی رو آورد حتی به شکل لعن و نفرین و بدخواهی. گاندی از هموطنانش خواست به پرچم انگلیس احترام نگذارند اما به آن و به مقامات انگلیسی و هندی بی احترامی و توهین هم نکنند. به همین سبب هم از

⁴ -Ibid.

همزمانش خواست اجازه ندهند به صاحب منصبی اهانت یا حمله شود حتی به بهای از دست دادن جان خود.

این خصوصیات همه حکایت دارند از موقعیت خاص هندوستان در آن مقطع . به هر حال خود او قربانی خشونت شد. هواخواهان انگشت شمار و جدیدالولاده و مجلسی ایرانی نافرمانی مدنی هرگز نتوانستند این اندیشه را بشکافند ، تفسیری فلسفی یا جامعه شناختی از آن فراهم آورند و از همه ی اینها گذشته تبلیغ آن را پیوسته پی بگیرند و حتی به آن وفادار بمانند. دوگروه از هواخواهان نافرمانی مدنی که بیش از همه سنگ نافرمانی را به سینه می زدند یا بیشینه ای انقلابی داشتند و این جریان را بسان ابزاری جهت رهایی از گذشته می نگریستند بی آن که به آن باور داشته باشند یا بخواهند عملی جدی برای تحقق این اندیشه به کاربندند و گروهی دیگر ایرانیان مقیم خارج بودند و هستند که چنین اندیشه هایی را بسته به موقعیت جغرافیایی خود برزبان می رانند به این تصور که حالا این چیزها باب روز است و به این وسیله می توان ترحم میزبانان و خارجیان را برانگیخت. به بیان دیگر کسی را ندیدم همواره و مستمر برای فکری به عنوان نافرمانی مدنی برنامه ریزی و فعالیت کند.

در ضمن آنچه که حضرات طرفدار نافرمانی مدنی جار می زنند چیزی است که به واقع هرروزه درایران اتفاق می افتد و اغلب به شکل تجاوز به حقوق دیگر شهروندان درمی آید. از خانه سازی غیرمجاز گرفته تا سیم کشی برق و لوله کشی آب بی کسب مجوز تا تصاحب زمین دیگری به قصد سودجویی شخصی و عدم رعایت مقررات راهنمایی و رانندگی و انواع چیزهای مشابه . این گونه سرپیچی از قانون را اگر به معنای نافرمانی مدنی بگیریم که درست همان چیزهایی است که طرفداران ایرانی آن تبلیغ می کنند درنهایت به هرج و مرج و فساد دامن زده ایم نه به یک جنبش اجتماعی. از نظر فرهنگی ایرانیان مدتها در پذیرش نظم نوین سراسری مقاومت به خرج داده اند و به خصوص روشنفکر خوانده های ایران دولت را امری وابسته و ستمگر دانسته اند و در طرد آن مطلب نگاشته اند. برای نخستین بار این قلم معنایی دیگر از دولت به دست داد و آن را محصولی تمدنی نامید که در عرف زبان مارکسی مفهومی بیگانه بود و ناآشنا. بخش بزرگی از مخالفت قاجاران با دولت رضاشاه که به احزاب سیاسی چپ هم رسوخ کرد ناشی از همین خودداری از قبول نظم سیاسی سراسری بود که به صورت دولت نوین ملی در ایران سربرآورده بود. یکی از این هواخواهان تازه به مجلس رسیده ی نافرمانی مدنی در همین اواخر در کانادا گفت کوشش رضاشاه برای استقرار وحدت ملی و ایجاد دولت مرکزی به سبب آن که ناچارشد با شورشیان از راه قهر مقابله کند قابل قبول نیست . نمی دانم چگونه می توان با شعور پسینی به درک پیشینی رسید و هیچ مسئولتی نپذیرف و به

هیچ جا تعلق نداشت. انسانها در تاریخ معینی می زیند و رفتار می کنند. بهره گرفتن از رفتارهای گذشتگان و فاصله گرفتن از آن رفتارها چیزی نیست مگر دوگانگی در اندیشه و هویت. مانند مثال آن جوانی است که می گفت از پول پدرم که از راه استثمار حاصل شده است سود می جویم اما خود به کارگران ابراز علاقه می کنم. ام آشکارا می گفت مسئول پدرم نیستم اما بهترین موقعیت این است که آدمی پدری کاپیتالیست داشته باشد و خود به سوسیالیسم عضو بوزد! به این چیزها یا در اینجا یا در جاهای دیگر اشاره داشته ام یا خواهم داشت.

نافرمانی مدنی هنگامی معنا می یابد که به صورت یک جنبش مدنی پی ریزی شود با هدفهای مشخص. رفتارهای سودجویانه ی فردی حتی اگر گسترده به اجرا درآید و حتی اگر در کُل جامعه به شکل نماد غالب رفتار فرهنگی تجلی کند، در اصل جلوه های جامعه گریزی خواهند بود، نه گونه ای از مقاومت در برابر ظلم یا قانون شکنی قدرت حکومت. از این هم که بگذریم نافرمانی مدنی در چارچوب نظامی سامان یافته می تواند معنای سیاسی و اجتماعی اثر گذار پیدا کند. در نظامی آمیخته با فساد و استبداد محض برخی رفتارهای سودجویانه ی فردی وسیله ای می شوند برای سودجویی کلان تر توسط مجریان حکومتی.

3- جنبشهای مسالمت آمیز

از اینها که بگذریم معلوم نیست در برابر حکومتی که حتی اجازه نمی دهد در یک مکان به گونه ای مسالمت آمیز دور هم آمد ، چه باید کرد؟

جریانهای فکری و اجتماعی و جنبشهای مسالمت آمیز و صلح طلب در طول تاریخ کم نبوده اند. اگر در این جا و تا حال از چند جنبش و جریان فکری پیشین یاد کردیم بدین سبب بود که زمینه های حرکتی کنونی خشونت گریز را نشان داده باشیم و نشان بدهیم، چه در هندوستان و چه در جاهای دیگر. حالا ناچار از سر رعایت اختصار کلام چند مورد را برمی گزینیم.

یکی از جریانهای فکری مطرح که جنبشهای اجتماعی و فرهنگی گونه گونی را به بار نشاند، تحت لوای صلح طلبی شکل گرفت به خصوص در دوران پس از جنگ جهانی دوم. این جنبشها را در مجموع جنبشهای پاسیفیستی نام نهاده اند. صلح اندیشی مکتبی است در برابر جنگ طلبی و خشونت خواهی به منظور حل اختلافات یا کسب امتیازات.

مکتب صلح طلبی در واقع یک مکتب واحد نیست. جرگه های مختلفی را به همین نام می شناسند یا خود را به همین نام معرفی می کنند. در مجموع اما جنبشهای پاسیفیستی خواهان الغای خدمت نظام و طرد جنگ هستند و با هرگونه سازماندهی اجتماعی به مدد قدرت حکومت مخالفت می ورزند؛ استفاده از خشونت را به قصد دستیابی به اهداف سیاسی و اقتصادی و اجتماعی طرد می کنند و جز در موارد استثنایی هرگونه توسل به زور را نمی پسندند حتی به خاطر دفاع از خود و دیگری. وقتی درست به این اندیشه ها نگاه بیندازیم جلوه های آنها را در مکاتب گوناگون تشخیص می دهیم. ما نمی خواهیم در اینجا به گونه ها و جلوه های این مکتب یا مکاتب پردازیم. می خواهیم بگوییم جلوه های گوناگون این شکل و این شیوه ی تفکر در فرهنگهای مختلف یکسان سربرنیاورده است؛ از این گذشته می خواهیم بگوییم آنچه که در ایران تحت عنوان روشهای مسالمت آمیز و خشونت گریز در جنبشهای اجتماعی اخیر عنوان شده است هیچگاه متکی به یک فلسفه و اخلاق صلح جویانه و مسالمت آمیز نبوده است. در داخل ایران مخالفان در دوم خرداد و در بیست و دوم خرداد و پس از آن تنها از سرمصلحت اندیشی از توسل به خشونت پرهیزتند ، نه از بابت اندیشه ای فلسفی. و البته این مصلحت اندیشی به باور این قلم ، روشی درست و سنجیده بود در ارتباط با آن مرحله از مبارزه. البته در سوی دیگر کسانی که از همین

رژیم برآمده بودند و مدعی رهبری جنبش بودند تنها به خاطر آن که وفاداری خود را به رژیم به اثبات برسانند مکرر از مسالمت آمیز بودن جنبش اجتماعی دم می زدند نه از بابت تفکری ناشی از فلسفه ای خاص. همین کسان درست در مقطع 57 و پس از آن مدام از ضرورت قهر در مقابله با خصم و دشمن سخن می راندند بی آن که اندیشه ی خود را به نقد بکشند؛ اینان از روی مصلحت اندیشی و رانت خواری به روش مسالمت آمیز علاقه نشان دادند.

در خارج کشور البته هستند کسانی که در پی کسب امتیازات در محافل غربی سخن از جنبش مسالمت آمیز سبز در ایران می زنند اما به واقع نه به ماهیت جنبش باور دارند و نه از روی اندیشه ای اخلاقی یا فلسفی به جنبش اجتماعی ایران می نگرند و نه آن که نسخه ای پایدار و همیشگی در ارتباط با قدرت حاکمه در ایران می پیچیند. از این که بگذریم هنگامی که برخی از روی مصلحت اندیشی و فرصت طلبی مکتبی را برمی گزینند و تظاهر می کنند به آن باور دارند، همین کسان در نخستین فرصت این باور سطحی را رها می کنند و به چیزی می پیوندند که جماعتی بیشتر به آن پایبندی نشان می دهد یا تصور می کنند حالا نوبت تظاهر وفادارانه به آن طرز از اندیشه است. اینان مُدپرست اند. متأسفانه ایرانیان در این دوران یکصدساله بسیار چنین کرده اند و به همین علت هم بحرانا را در ایران دامن زده اند به جای آن که به استمرار ثبات، چه خوب یا بد، یاری رسانند. روشنفکران یا افراد مشهور به روشنفکر یا گروهی که روشنفکر جماعت خوانده می شوند بیش از همه فرصت طلبانه اندیشیده و رفتار کرده اند. در نتیجه آن چه که جنبش مسالمت آمیز سبز خوانده می شود خصلتی پایدار ندارد و بسته به رفتارهای حکومت چه بسا یکسره دگرگون شود.

این نکته ها را می توان به نحوی در ارتباط با ابعاد فلسفی و اخلاقی جنبشهای پاسیفیستی نیز بررسی کرد. به این اعتبار صلح طلبان مکتبی پیرو روش عدم خشونت و عدم توسل به قهر هستند.

4- انقلابهای رنگی

در سالهای اخیر به دنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی مجموعه ای تازه از جنبشهای اجتماعی وارد عرصه ی تحولات اجتماعی شدند که در مجموع آنها را انقلابهای رنگین می نامند. این انقلابهای رنگارنگ در معرض تجزیه و تحلیلهای فراوان و متنوع قرار داشته اند. در اینجا به اختصار چند رنگ از این جنبشها را می شناسانیم به قصد آن که بینیم ارتباطی با وضعیت ایران توانند داشت یا چیزی هستند یکسره بیگانه با اوضاع ایران. این مختصر را هم به این اعتبار می آوریم تا سبز بودن رنگ جنبش اخیر را در ایران توضیح دهیم. پرسش این است که آیا رنگ سبز در ایران همانند همان رنگ نماینده در جاهای دیگر بوده است؟ آیا قرابت با هم دارند یا یک امر اتفاقی و برگرفته از نمونه های کشورهای دیگر تبدیل شده است به یک معنای عام؟

4-1. انقلاب رنگی اصطلاحی است که به منظور توصیف جنبشهایی به کار رفته است که در کشورهای مستقل موسوم به مشترک المنافع در عرصه ی اتحاد جماهیر شوروی سابق به کار رفته است.

این جنبشها که اغلب انقلاب هم نامیده شده اند مقاومتی خشونت گریز را تبلیغ کرده اند و به کار بسته اند. نکته ی مهم در ارتباط با این جنبشها این است که فروپاشی نظامهای کمونیستی در اکثر موارد حکومتهایی را به قدرت رساند که ترکیب نیروی انسانی آنها تفاوتی با گذشته نداشت و نوع تازه ای از فساد را سازماندهی کرد که در پرتو بخش خصوصی تازه سازماندهی شده به گردش درآمد. این بخش خصوصی در اساس توسط همان مافیای سابق برپاشده بود و عوامل همان دستگاه سیاسی – اقتصادی حزب کمونیست اداره و مدیریت آنها را به دست داشتند. در نتیجه در مدت زمان کوتاهی پس از فروپاشی تضادهای جامعه که آرام و گام به گام غلط می خوردند یکباره سر بر کشیدند و در مواردی فوران هم کردند. جنبشهایی که نماینده ی سرباز کردن زخمهای کهنه بودند گاه با رنگی برآمده از محیط همان فرهنگ و گاه با برگزیدن یک گل همچون نماد جنبش تقاضاهای توده ی مردم خود را به نمایش گذاشتند.

هر بار که از این جنبشها سخن می رفت اشاره ای می شد به اعتراض مردم به نتایج انتخاباتی که تصور می رفت بر اثر دخالت مقامات حکومتی و دستکاری در حاصل نهایی آرای مردم، لگد مال شده یا نادیده انگاشته شده است.

4-2. انقلاب نارنجی در اوکراین عنوان مجموعه ای از تظاهرات اعتراض آمیز بود که «پومارانچوا رولوتسیا» نام گرفت. به انگلیسی گفتند Orange Revolution که در همه ی دایرةالمعارفها همچون یک مدخل پذیرفته شد. این مجموعه ی حرکات و جریانهای اعتراضی در فاصله ی نوامبر 2004 تا ژانویه ی 2005 در اعتراض به نتیج اعلام شده ی انتخابات ریاست جمهوری شکل گرفت. تصور عمومی این بود که تقلب گسترده ی انتخاباتی صورت گرفته است. این جنبش همراه شد با نافرمانی مدنی، تحصن و اعتصابات سراسری.

اعتصابات گسترده ی مردمی بر اثر انتشار اخبار تقلب و فساد توسط گزارشگران داخلی و خارجی دامن زده شد و از این گذشته استنباط عمومی این بود که این انتخابات توأم بوده است با فساد. در آن هنگام دو نامزد ریاست جمهوری به رقابت پرداخته بودند و فاصله ی میان آنان چندان زیاد نبود. یکی از این دو نامزد را روسیه حمایت می کرد و نامزد دیگر برآمده بود از میان مردم. ترکیب جمعیتی و جغرافیایی اوکراین نیز به گونه ای بود و هست که به ظهور چنین رقابت نزدیکی میدان می داد. از این بابت نمی توان اوکراین را قابل قیاس دانست با کشورهای دیگر، خواه در چارچوب امپراتوری روسیه، خواه بیرون از این محدوده.

رنگ نارنجی را جناح معترض به نتیجه ی انتخابات بر پرچم و پوشاک خود حمل می کرد. سرانجام جنبش اعتراض موفقیت را در آغوش کشید و توانست بازشماری آراء را تحمیل کند. البته در این دوره ی اخیر به سبب سوء مدیریت و به علت فشارهای اقتصادی روسیه بر قیمت انرژی، همین جناح برنده نتیجه ی انتخابات را به رقیب روسیه پسند خود واگذار کرد. در واقع آنچه مردم اوکراین به دست آوردند چیزی نبود و نیست جز برداشتن گامی دیگر به سوی دموکراسی. این موفقیت را نباید ناچیز دانست. بر اثر جنبش نارنجی تغییراتی در قانون اساسی اعمال شد و سنگینی وزنه ی قدرت از دست رئیس جمهور خارج و به سود پارلمان چرخید. از این گذشته در مجموع در جریان جنبش نارنجی معلوم شد دستگاه امنیت نقشی عمده ایفا کرده است. این دخالت دستگاه امنیت را در کشورهای دیگر و به خصوص در ایران نیز می بینیم.

«میکولا ریابچوک» در مقاله ای تحت عنوان «از اوکراین نارنجی چه بر جا مانده است؟»⁵ می نویسد نتیجه ی انتخابات اخیر اوکراین به واقع مراسم سوگواری انقلاب نارنجی 2004 بود. بازگشت «ویکتور یانوکوویچ» پس از یک نبرد تنگاتنگ

⁵ - Riabchuk, Mykola. What's left of Orange Ukraine. Eurozine. published 2010-03-04.

انتخاباتی نه فقط نشانگر شکست رهبران نارنجی بود ، بل در مجموع بیانگر شکست پروژه ی نارنجی به حساب می آمد.

«ریابچوک» نخست به یک تعریف از انقلاب که از شبکه ی دایرة المعارفی «ویکیپدیا» بر گرفته است اشاره می کند. در این تعریف انقلاب عبارت است از «کوششهایی» در جهت دگرگون سازی نهادها و مشروعیت اقتدار سیاسی در جامعه به مدد بسیج توده ای و فعالیتهای غیر نهادی در جهت فروریختن اقتدارهای حاکم .

«ریابچوک» سپس می نویسد این تعریف را می پسندم چون از واژه ی «کوششها» بهره می گیرد که در بسیاری دیگر از تعاریف خوبی هم که از انقلاب وجود دارد به چشم نمی خورد مانند تعریف مشهور «تدا اسکاکیول» که انقلاب را ترکیبی کامل و ژرف از دگرگونیهای ساختاری و خیزشهای توده ای می داند. تعریف مشهور دیگری هم داریم از «ساموئل هانتینگتن» که می گوید انقلاب دگرگونی سریع، بنیادی و خشونتباری است در عرصه ی ارزشها و اسطوره های جامعه، در نهادهای سیاسی،ساختارهای اجتماعی، رهبری، و فعالیتهای سیاستهای حکومت.

« میکولا ریابچوک » با توجه به این سه تعریفی که می آورد معتقد است چنانچه واژه ی «کوششها» را حذف کنیم «انقلاب نارنجی» را نمی توان یک انقلاب به حساب آورد . این انقلاب نارنجی به هیچ نحو دگرگونی ساختاری به بار ننشاند و قواعد سیاسی را به گونه ای بنیادی تغییر نداد و به شکلی اساسی بر فعالیتهای سیاستهای حکومت اثر نگذاشت. تنها دگرگونی انقلابی در این انقلاب همانا اصلاح قانون اساسی بود که تفکیکی خام و ناپخته از قوا به دست داد و گونه ای از تکثر سیاسی را در برابر احیاء اقتدار رژیم گذشته زمینه سازی کرد تا عقیم ساختن شخصیتهای رقیب را مانع شود و امنیت فردی را تأمین کند.

«میکولا ریابچوک» می نویسد هر انقلابی قبل از هر چیز «کوششی» است به منظور تغییراتی بنیادی در کوتاه مدت . از این بابت معتقد است که انقلابها از نظر روش، مدت و انگیزه های سیاسی از هم متمایز می شوند؛ از این بابت می توان گفت انقلابها سعی دارند دگرگونیهایی ریشه ای در نهادهای سیاسی – اجتماعی، و/یا در عرصه ی اقتصاد ، و/ یا در زمینه ی فرهنگ به وجود آورند. اما چشم انداز و دستاوردهای همه ی آنها به سبب حضور عوامل معینی در محدوده ای معین قرار می گیرد: از نظر اراده ی سیاسی و مهارتهای انقلابیان، از نظر ظرفیت شخصیتهای انقلابی و میزان سازگاری اینان با یکدیگر و مکمل هم بودن ، و همچنین به سبب خصلت جامعه ای که در آن دست به عمل زده اند، گذشته ی این جامعه و میزان انباشت سرمایه ی اجتماعی ، محیط بین المللی و ارتباطات و اهرمهای بیرونی .

«میکولا ریابچوک» به این اندازه بسنده نمی کند و از انقلابهای خوب و بد نیز سخن می گوید. انقلابهای خوب انقلابهایی هستند که جزر و مد موجهای نارضاییهای توده ای را در مسیری مناسب می اندازند و خیزش توده ای را به گونه ای به کار می اندازند که موانع توسعه را کنار بزنند، مسیر توسعه را که بر اثر اعمال رژیم قدیم انباشته شده است از سنگلاخ، هموار سازند. به بیان دیگر این انقلابها می خواهند جامعه را به مسیری بیندازند که پیشینیانشان با ایجاد انحراف، جامعه را از طریق درست خارج ساخته بوده اند. به باور او این همان کاری بود که انقلابیان کشورهای بالتیک و اروپای شرقی انجام دادند. اینان به مسیر تحول تدریجی بازگشتند، از فضای جهانی بهره گرفتند، رهبران مستبد را کنار زدند و بازگشت خود را با تجربه ای تازه و اندیشه ی جهانی نوینی ممکن ساختند.

در مقابل، انقلابهای بد انقلابهایی هستند که می کوشند دکتزینهای اوتوپایی (= اصول آرمانی) خود را صرف نظر از شرایط موجود، صرف نظر از محیط بومی و بین المللی، فرهنگ سیاسی یا توسعه ی اقتصادی به اجرا درآورند. این چنین انقلابهایی خشونت را رواج می دهند، خون می ریزند زیرا بر این باورند که هدف، وسیله را توجیه می کند، هر گونه نارسایی را ناشی از به کارگیری ناکافی اراده ی انقلابی قلمداد می کنند و بالاخره این که هر گونه مقاومتی در برابر انقلاب فقط گواه حضور سابتاژ و خرابکاری وانمود می سازند. او انقلابهای کمونیستی را بهترین نمونه ی این دست از انقلابها می داند.

به باور این نویسنده رهبران نارنجی نه در شمار انقلابیان خوب بودند و نه از انقلابیان بد، زیرا آنان اساساً انقلابی نبودند. آنان جنبش انقلابی را «ربودند» (= «هایچک» کردند) یا به اصطلاح فارسی زبانان در هوا قاپ زدند. این جنبش انقلابی در اصل به سبب نارضایی گسترده ی مردم از رژیم فاسد، بی قانونیها و خودکامگیهای برانگیخته شده بود. مردم پیشینیان را برکنار ساختند اما نتوانستند تغییراتی را جا بیندازند که خصلت انقلابی داشته باشد، به خصوص استقرار حکومت قانون که پیشزمینه ی هر دگرگونی دیگری در کشور می بود. صاحبان جدید قدرت در عرض پنج سالی که بر مسند قدرت نشسته بودند همچون گذشته سیاستهای خویشاوند سالاری را پیش گرفتند و بسان پیشینیان خود به قانون احترام نگذاشتند. پنج سال تمام با لجاجت با قانونها بازی کردند به جای آن که به مدد قانونها حکومت برانند.

آدم وقتی این ملاحظات را می خواند احساس می کند گویی «میکولا ریابچوک» این نکته ها را در ارتباط با ایران نوشته است. کافی است نام او کرایین را کنار بگذارید و بنویسید ایران و پنج سال را بکنید هشت سال!! این اصلاح طلبان در عرض هشت سال فقط و فقط اغتشاش به بار نشانند و مردم را از دست زدن به هرگونه اقدام

بنیادی بازداشتند. کار به جایی رسید که خاتمی حتی اندیشیدن به تغییر قانون اساسی را برابر دانست با خیانت و کربوبی به هنگام ریاست مجلس نامه ی خامنه ای را معادل دانست با یک تصور غیر قانونی به نام «حکم حکومتی» و حتی مجلس را بازداشت از گفتگو در باره ی آزادی مطبوعات. به هنگام جنبش اعتراضی مردم در مقطع دوم خرداد 1376 همین حضرات و دوستانشان جنبش را ربودند و این ربایش را چهارسال بعد تکرار کردند و همین کار را در مقطع بیست و دوم خرداد انجام دادند و باز به قاپ زدن رو آوردند و حالا مرتب خود و دوستانشان به جناح حاکم و وابستگان روحانیت می گویند اگر به ما یعنی به خودشان راه ندهید جنبش نارضایی ژرفتر می شود و به اعماق جامعه می رود به حدی که حکومت دیگر قادر به مهار کردن آن نخواهد بود. اینان به عوض آن که حکومت را وادار به پذیرش حقوق مردم کنند، مدام حکومت را می ترسانند و هشدار می دهند که اینان بهتر از حکومتگران قادرند منافعشان را حفظ کنند. از سوی دیگر به مردم می گویند از محدوده ی معینی ورا تر نروید و شعارهای بنیادی ندهید چون احتمال دارد جناح حاکم رفتاری تندپیش گیرد. این حضرات اصلاح طلب سالهاست با این بازی دوسویه سعی داشته اند مقام و مکان خاصی را به خود اختصاص دهند. به تدریج چهره ی واقعی این بازی ناصمیمانه ی دوگانه بردلسوزان آینده ی ایران افشا می شود.

همه ی این رهبرخواندگان جنبش اصلاحات همواره خود را به حفظ نظام علاقه مند نشان داده اند. موسوی و کربوبی بارها این دلبستگی را مورد تأکید قرار داده اند و دوستانشان مانند محسن کدیور و یک نفر دیگر که نامش را درست در خاطر ندارم (مجتبی واحدی؟) اما سردبیر روزنامه ی وابسته به کربوبی بوده است و خود را نزدیک به او وانمود می کرد و می کند آشکارا در مصاحبه های خود بابت بی سی گفتند اگر یک بار دیگر به مقطع 57 بازگردند همان انقلاب را به انجام می رسانند. این همه صراحت و باز دنباله روی حاشیه نشینان داخلی و خارجی از این اصلاح طلبی، چندی آواراست. حاشیه نشینان و دوزیستان نیز در داخل و خارج از این وضع سود می برند و در این میانه با دست و پا زدن رانت خواری را ادامه می دهند. عده ای صلاح می دانند همین وضع ادامه پیدا کند تا خونریزی نشود و عده ای هم مدعی نمایندگی و وکالت اصلاح طلبان می شوند و به دلسوزی ادامه می دهند و از این راه از کشورهای خارجی امکانات و امتیازاتی کسب می کنند. این اصلاح طلبی به واقع یک دکان چند نبش است. بر هیچ باور و اعتقادی بنا نشده است.

بازگردیم به اوکرایین و چند کلمه ی دیگر در این باره. نویسنده ی ما معتقد است با همه این احوال انقلاب نارنجی یک شکست کامل نبوده است. این انقلاب، یا به باور این قلم درست آن که بگوییم جنبش، توانست کشور را به مسیر توسعه ی تدریجی

ببندازد اما نتوانست آثار ماندگار یا به اصطلاح امروز توسعه‌ی پایدار برقرار سازد. انقلاب نارنجی در واقع به «لحظه سالاری» (= momentocracy) تن داد. نتوانست اصلاحات بنیادی و سیاستهای همه‌جانبه طراحی کند و به اجرا در آورد. درست همان چیزی که اصلاح‌طلبان درون ساختاری در ایران انجام دادند. تنها کاری که انقلاب نارنجی توانست انجام دهد این بود که زمینه‌هایی هرچند اندک در جهت تکثرگرایی سیاسی و آزادیهای مدنی فراهم آورد. همین اندازه را هم این اصلاح‌طلبان درون ساختاری ایرانی نتوانستند به کرسی بنشانند. البته نویسنده‌ی ما شاید نتواند تصور کند که همین زمینه‌ها هم از بین می‌روند چنانچه ساختارهای متناسب و پایدار در اختیار مردم قرار نگیرد.

در باره‌ی انقلاب نارنجی سخن بسیار است اما این رساله تنها قصد دارد از آن همچون یک زمینه‌ی توضیحی و یک امکان تطبیقی در جهت هدف اصلی خود که جنبش اعتراضی ایران است استفاده کند نه بیشتر.

3-4. انقلاب گل سرخ نام جنبش یا انقلابی مسالمت‌آمیز در گرجستان است که به سال 2003 موجب برکناری ادوارد شواردزنازده شد. در این جا هم جنبش بر سر موضوع و نتیجه‌ی سه چالش انتخاباتی سربرآورد. هر سه رأی‌گیری متوجه انتخاب نمایندگان و ترکیب کمی مجلس نمایندگان در آینده بود که این آخری به صورت رفراندوم رأی‌گیری می‌شد. رأی‌دهندگان حق داشتند سه برگه دریافت کنند اما هر سه را در یک پاکت می‌گذاشتند و به صندوق می‌انداختند. انتخابات ریاست جمهوری قرار بود در بهار سال 2005 در پایان دوره‌ی دوم ریاست جمهوری شواردزنازده برگزار شود.

نتیجه‌ی انتخابات را اهالی گرجستان و ناظران بین‌المللی مخدوش دانستند و از دخالت شواردزنازده سخن گفتند. رقیب او میخائیل ساکاشویلی مدعی بود که انتخابات را برده است. ادعای او را شماری از ناظران تأیید می‌کردند. هنگامی که شواردزنازده می‌خواست اجلاس دوره‌ی جدید پارلمان را افتتاح کند با اوج اعتراض اپوزیسیون مواجه شد. احزاب اپوزیسیون اجلاس پارلمان را غیر قانونی اعلام کردند. طرفداران ساکاشویلی با در دست داشتن گل سرخ وارد جلسه شدند و مانع ایراد سخنرانی

شواردزنازده شدند. از اینجا بود که این جنبش را جنبش گل سرخ نامیدند. رئیس جمهور وقت یعنی شواردزنازده ناچار فرار کرد و جلسه را ترک گفت. رویدادهای پس از آن روشن است. رئیس پارلمان بر جای شواردزنازده نشست و پسانتر ساکاشویلی به ریاست جمهوری دست یافت و انتخاب شد.

در اینجا هم می بینیم که جنبش بر سر نتیجه ی انتخابات سربرآورد و از راه تدام و پیگیری به پیروزی رسید. همه می دانند ساکاشویلی از حمایت غرب و به خصوص شبکه ی بنیادها و سازمانهای غردولتی وابسته یا مرتبط با میلیاردر معروف به نام «جورج سوروس» بهره می گرفت.

4-4 . انقلاب مخملین (Velvet Revolution) در چکسلواکی. اهالی چک پس از جدایی همچنان از اصطلاح انقلاب صورتی بهره می گرفتند و اهالی اسلواکی اصطلاح دیگری را به جای آن نشانند که شاید بتوان آن را انقلاب آرام ترجمه کرد. به انگلیسی آن را Gentle Revolution می نامند.

در واقع در 16 نوامبر 1989 به مناسبت روز جهانی دانشجو که مصادف بود با پنجاهمین سالگرد مرگ «یان اوپلتال» دانشجوی چک که به دست نیروهای اشغالگر آلمان در جنگ جهانی دوم کشته شده بود، دانشجویان مدارس عالی و دانشگاه های اسلوواک در مرکز شهر «براتیسلاو» تظاهراتی مسالمت آمیز برپا کردند. حزب کمونیست وقت در اسلوواکی از این وضع نگران شده بود و سعی داشت آن را مهار کند.

در 17 نوامبر 1989 نیروهای پلیس تظاهرات مسالمت آمیز دانشجویان را به رهبری «واسلاو هاول» در شهر پراگ سرکوب کرد. این رویداد مجموعه ای از اعتراضات و تظاهرات را در فاصله ی 19 نوامبر تا اواخر دسامبر برانگیخت و دامن زد. در بیستم نوامبر شمار تظاهر کنندگان از دویست هزار نفر به نیم میلیون نفر رسید. به طور خلاصه در فاصله ی این دوماه «گوستاو هوساک» در 10 دسامبر نخستین حکومت غیر کمونیستی را از 1948 تا آن زمان منصوب کرد و استعفا داد و در 28 دسامبر « الکساندر دوبچک» به ریاست پارلمان برگزیده شد و در 29 دسامبر «واسلاو هاول» به ریاست جمهوری رسید. در ژوئن 1990 چکسلواکی نخستین انتخابات دموکراتیک خود را پس از 1946 برگزار کرد.

شماری از تحلیلگران سازمانهای امنیتی «کا گ ب» و «اس تی بی» بارها گفته اند که این جریانها را همین دستگاه ها صحنه سازی کرده بوده اند. برخی از تحلیلگران هم این نوع از نگرش را ناشی از دل بستگی به نظریه ی توطئه دانسته اند. امروز اما که مدتی از آن رویدادها گذشته است نیک می دانیم که به دنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی زمینه سازیهایی جدی در جهت فروپاشی نظامهای کمونیستی در آلمان شرقی، در رومانی و در همین چکسلواکی و البته جاهای دیگر تدارک دیده شده است. از سوی دیگر البته می دانیم که نارضایی مردم در این کشورهای وابسته ، عاملی تعیین کننده بوده است در سرنگون سازی شتابان رژیمهای این کشورها به

دست سازمانهای امنیتی . «دوبچک» در چکسلواکی یمبار به قدرت رسیده بود و نیروهای شوروی او را برکنار ساختند. پس از فروپاشی شوروی باز هم کوشش بر این بود که دوبچک به قدرت برسد اما طرفداران واسلاو هاول او را متهم می کردند به بی لیاقتی در دوران حکومتش در برابر شورویها. اتهاماتی که بر او وارد می ساختند به باور این قلم آمیخته بود با افراط. دوبچک در برابر یک قدرت عظیم نظامی قرار داشت و می دانست مردم در حد معینی از او پشتیبانی خواهند کرد. سید محمد خاتمی اما بیشترین پشتیبانی را داشت ولی به قصد مردم را عقیم و خنثی ساخت.

یک نکته ی در خور توجه در مورد چکسلواکی و آلمان دموکراتیک و البته برخی دیگر از کشورها شتاب فروپاشی این سیستمهاست. برای مثال در مورد چکسلواکی دیدیم چگونه در فاصله ی دو ماه این نظام دوام نیاورد و اسباب فروپاشی نظام سوسیالیستی فراهم آمد.

نکته ی در خور توجه دیگر شکل فروپاشی است. نخست تظاهرات آرام و مسالمت آمیز و سپس تبدیل همین تظاهرات به شورش مقاومت کننده در برابر نظام استبدادی و قوای سرکوبگر. البته حمایتهای بین المللی موجب می شد که رژیم نتواند به سرکوب ادامه دهد. درست همین جاست که می بینیم نقش دستگاه های امنیتی شوروی سابق و امنیت ملی هر کشور به حدی بوده است که پشت نظام سیاسی را خالی کنند و نظام وابسته را درهم شکنند. اما یک نکته ی دیگر نیز مهم است و آن روی گرداندن کارگزاران رژیم استبدادی از نظام سیاسی بوده است. این مجموعه ی عوامل دست در دست هم نقش مهمی در فروپاشی نظام بازی کرده اند. حال نکته ی نهایی این است که یک عامل به تنهایی یا حتی یکی دو عامل در کنار هم قادر نیستند رژیمی را که خواستار مقاومت است درهم بشکنند. مجموعه ای از عوامل باید در کنار هم قرار بگیرند و درهم تنیده عمل کنند و نوعی وفاق ملی نیز سربرآورد تا یک جنبش اعتراضی از مراحل مختلف درگذرد و به صورت نیروی سرنگون کننده درآید. در ارتباط با ایران نیروهای امنیتی وابسته به اصلاح طلبان در ضمن الگوی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را پیش رو داشتند. تصور می کردند می توانند با توسل به دوستانشان در دستگاه های امنیتی پشت نظام را بخرانند. رفسنجانی اما پیشدستی کرده بود و اینان را در مقطعی بحرانی ناگهان کنار زده بود. نخست در دستگاهی به نام مطالعات استراتژیک جمع گشتند به ریاست روحانی و سپس منفرد و خلع سلاح شدند. بخت با اینان بود که خامنه ای و پشتیبانانش بی حوصلگی کردند و به رویارویی با رفسنجانی شتافتند. امیدوارم در این باره باز سخن بگویم و توضیحات بیشتر بدهم.

در اواخر دهه ی هشتاد قرن بیستم میلادی نارضاییهای مردمی از سطح زندگی و شرایط اقتصادی توقعات اصلاح طلبانه را شکل داد و در مقیاسی وسیع تبدیل کرد به یک خواست ملی. شهروندان چک و شهروندان اسلواک نظام سیاسی را به طور علنی به چالش خواندند. در مقطع 1989 شهروندان به گونه ای فزاینده ناخشنودی خود را از رژیم ابراز کردند و به حمایت از «واسلاو هاول» برخاستند و علیه سانسور و ضرورت اصلاحات سیاسی آشکارا سخن گفتند و بیانیه صادر کردند. این مجموعه اسباب گذار از نظام کمونیستی را به نظامی یکسره متفاوت در اختیار گذاشت و نشان داد که تمایلات نهفته در یک جامعه وقتی علنی می شوند تبدیل می شوند به اراده ی ملی. در چنین موقعیتی سرکوب هرچه بیشتر شود به همان میزان از مشروعیت و مقبولیت رژیم حاکم می کاهد.

5.4. انقلاب سرودخوانان (Singing Revolution) نامی است که بر یک سلسله از جنبشهای اعتراضی در فاصله ی 1987 و 1990 در استونی، لیتوانی و لتونی گذاشته شده است. این جنبشها سرانجام استقلال را برای این کشورها به ارمغان آوردند. در فاصله ی 10 تا 11 ژانویه ی 1988 در جنبشهایی خودانگیخته توده های مردم سرودخوانان دست به تظاهرات زدند. مردم سرودهایی را می خواندند که وجهه ای ملی داشتند و مطلوب رژیمهای حاکم نبودند.

برای مثال در استونی مجموعه ای از تظاهرات خود انگیخته ی توده ای در سال 1987 جمعیتی حدود سیصد هزار نفر را در شهر «تالین» گرد هم آورد. در این تظاهرات مردم سرودهایی را که صیغه ای ملی داشتند و در دوران اشغال نیروهای اتحاد جماهیر شوروی ممنوع بودند با هم می خواندند. در سال 1988 (ماه مه) احساسات ملی در جریان فستیوال موسیقی فوران کرد و پنج سرود میهنی در جریان برگزاری فستیوال خوانده شدند در حالی که مردم دستهایشان را به هم گره زده بودند. بدین ترتیب رسمی شکل گرفت که به سرعت تبدیل شد به یک سنت. در سپتامبر همین سال مردم سرود استونی را در تالار فستیوال تالین خواندند و در نوامبر همین سال قوه ی قانونگذاری اعلامیه ی حاکمیت استونی را تصویب کرد. در 1990 استونی نخستین جمهوری در مجموعه ی اتحاد جماهیر شوروی بود که توانست از ارتش شوروی روگرداند و خدمت وظیفه ی ملی را در مقابل خدمت نظام شوروی مطرح کند. اهالی استونی به هر حال به این راه حل هم تن ندادند.

انقلاب سرود خوانان چهار سال طول کشید. در سال 1991 با آن که ارتش شوروی با تانکهای خود خواست مردم را متوقف کند و راه دستیابی به استقلال را ببندد، مردم در برابر تأسیسات رادیو و تلویزیون سپرهای انسانی تشکیل دادند و از ورود

شورویها به این سازمانها جلوگیری کردند. به تدریج استقلال استونی به رسمیت شناخته شد و مردم توانستند بی خونریزی این استقلال را تثبیت کنند.

در **لتونی** جنبشهای اعتراضی در دهه ی هشتاد قرن بیستم در معرض فراز و نشیب قرار داشتند. دخالتهای شوروی در محیط زیست لتونی با ایجاد نیروگاه هیدروالکتریک و ایجاد متروی زیر زمینی که به تخریب چشم اندازهای طبیعی و فرهنگی و تاریخی این کشور منتهی می شد، خشم مردم را برانگیخت. در 1987 جنبش مدنی باشگاه حراست از محیط زیست را برپا کرد که در مراحل بعد به یکی از بانفوذترین جنبشها تبدیل شدو نقشی مؤثر در کسب استقلال لتونی بازی کرد. در این دوره در خود شوروی نیز گلاسنوست و پروسترویکای میخائیل گورباچف مطرح شده بود. اتحادیه ی نویسندگان نیز با برگزاری کنگره ی خود توانست جنبش مردمی را بیشتر برانگیزاند و رونقی تازه به جنبش اعتراضی بدهد. سرانجام به دنبال شکست کودتای کمونیستی ژانویه ی 1991 در مسکو . در ماه اوت همین سال استونی نیز توانست دوره ی گذار به استقلال را با موفقیت به انجام برساند .

در **لیتونی** در همین دوره هزاران نفر منظمأ در سراسر کشور در اماکن عمومی گردهم می آمدند و سرودهای ملی و سروهای کاتولیکی می خواندند. در 1988 در ماه ژوئن جنبشی سیاسی - اجتماعی شکل گرفت به منظور استقرار دموکراسی و دستیابی به استقلال. به تدریج مردم خواستار بازگرداندن نمادهای ملی شدند. پرچم را تغییر دادند و سرود ملی را هم برقرار کردند. این وضع جدید به خصوص پس از شکست کودتای اوت 1991 از سوی بسیاری از کشورهای جهان به رسمیت شناخته شد.

تجربه ی کشورهای بالکنتیک از این نظر در خور توجه است که مسیری متفاوت از جنبش اعتراض را در ارتباط با انتخابات به نمایش می گذارد. در ضمن این تجربه نشان می دهد که بستر فرهنگی و سیاسی کشورها از اهمیت برخوردارند و بر مسیر شگلگیری هر جنبش اثر می نهند و بالاخره آن که کشورهای خویشاوند که در بستر فرهنگی مشابهی قرار دارند در بحرانهای اجتماعی به گونه ای کمابیش مشابه واکنش می کنند.

6.4. انقلاب لاله ها در قرقیزستان. این کشور از هنگام فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی آرام نگرفت. از یاد نبریم که شماری از کشورهای واقع در چارچوب اتحاد جماهیر شوروی سه مرحله را طی کرده اند. پس از پیروزی انقلاب اکتبر اتحاد جماهیر شوروی بنا بر وعده ی لنین برخی گروه های قومی در ترکیبی جدید به نام کشوروابسته به اتحاد شوروی گنجانده شدند و در مرحله ی بعد این واحد های سیاسی

را کشور ملی خواندند و در همین مرحله یا مرحله ی سوم محوری تک قومی برای این کشورها تراشیدند. حتی اگر یک قوم به تنهایی در این واحدها سر نمی کرد ، نام قوم برخوردار از اکثریت یا قوم مطلوب سرکردگان اتحادشوروی را به عنوان نام کشور برگزیدند و آن کشور را به همان نام خواندند. کشورهای ملی جدید به اصطلاح تک – قومی یا قوم – محور به شمار می آیند. این وضع را به خصوص در ترکمنستان می بینیم و در قزاقستان (البته در این کشور حدود نیمی از جمعیت را روسیان تشکیل می دهند). روسیه در واقع کشور ازبکستان را نیز در وضع مشابهی گذاشت بی آن که یک قوم به تنهایی در اکثریت باشد. همه می دانند که تاجیکان در آنجا نتوانستند اعتراض خود را به گوش کسی برسانند یا درست تر آن که گوش شنوایی بیابند. تفاوت مهم کشوری چون قرقیزستان با دو کشور ترکمنستان و قزاقستان در میزان ثروت در این دو کشور بود و هست یعنی از نظر منابع طبیعی مورد بهره برداری. منافع حاصل از این منابع در ترکمنستان و قزاقستان ثروتی را در جامعه ایجاد می کنند که با وجود همه ی فساد رایج مقداری هم به دست مردم می رسد و افراد کشور از این درآمدها نیز اندکی به دست می آورند و از راه رانت خواری خواه ناخواه از تحرک و جنبش دگرگون کننده باز می مانند. همین وضع در ایران نیز به چشم می خورد. البته ایران یک سنت قدیم دموکراتیک دارد که همان هم به نوبه ی خود نمی گذارد حکمرانان آسوده خاطر به کارهایشان ادامه دهند.

به هر حال می بینیم که جنبش دموکراتیک در قرقیزستان چندباری سربلند کرده است اما در ترکمنستان و قزاقستان و به خصوص در ازبکستان هر بار سرکوب شده است. تنها جنبش دموکراتیک نیرومندی که در آسیای مرکزی و حتی قفقاز قد برافراشت در تاجیکستان بود که با سرنوشتی غم انگیز دست به گریبان شد. این جنبش داستانی جداگانه دارد.

انقلاب لاله ها نامی است که به جنبشی اعطاء شد که منجرگشت به سرنگونی عسگر آقایف پس از انتخابات پارلمانی 27 فوریه و 13 مارس 2005. این انقلاب خواستار پایان بخشیدن به حکومت آقایف و خانواده اش بود که غرق در فساد بودند.

نکته ی در خور توجه در ارتباط با قرقیزستان این است که در نخستین مراحل جنبش اعتراضی ، رسانه ها حرکت اعتراضی را با نامهایی چون انقلاب صورتی، لیمویی، ابریشمی یا نرگسی معرفی کردند ولی عنوان انقلاب لاله یا لاله ها نامی بود که خود عسگر آقایف در یک سخنرانی هشدار دهنده به کار گرفت و گفت چنین انقلاب رنگینی نباید در قرقیزستان به وقوع بپیوندد. این گفته ، ناظران سیاستهای ایران را به یاد سخنان شاه می اندازد که برخلاف آقایف خطاب به مردم گفت صدای انقلاب شما را شنیدم. با این حال نه رویکرد ملایم و مثبت شاه به آرام سازی مردم

منتهی شد و نه تهدید و هشدار آقایی. آیا اصولاً می توان مردمی را در اوج برانگیختگی با ملایمت یا تهدید مهار کرد؟ در حوادث اخیر ایران تنها سرکوب شدید توانست فعلاً آرامشی هرچند موقت برقرار کند.

جنبش قرقیزستان مانند هر جنبشی ویژگیهای خاص خود را دارد. در جریان اعتراضات تظاهر کنندگان کوکتل مولوتوف نیز به کار گرفتند. از این گذشته اپوزیسیون در قرقیزستان، برخلاف گرجستان و اوکراین، هرگز نتوانست به وحدت و یکپارچگی دست بیابد. از این گذشته جنبش قرقیزستان فاقد وحدت رهبری بود. با این حال دو شخصیت توانسته بودند بیش از دیگران توجه عامه ی مردم را به خود جلب کنند. یکی «روزا اوتونبایوا»، وزیر خارجه ی پیشین و سفیر قرقیزستان در انگلستان و آمریکا، بود و دیگری «قربان بیگ باقی اف» نخست وزیر پیشین که به سبب کشته شدن پنج نفر از تظاهر کنندگان به دست پلیس در 2002، استعفا داده بود.

در جریان جنبش اعتراضی، مردم به تدریج بناهای عمومی را در اختیار می گرفتند. کوتاه آن که در ساعات آغازین 20 مارس 2005 پلیس کوشید با توسل به زور ساختمانها را باز پس بگیرد. شماری از تظاهر کنندگان و یک پلیس زخمی و صدها نفر در این ساختمانها بازداشت شدند. در ساعات بعد تظاهر کنندگان خروشان به قصد بازپس گیری ساختمانها در جلال آباد به آنها هجوم بردند. مردم ایستگاه پلیس را در همان نزدیکی هدف گرفتند و با پرتاب سنگ و کوکتل مولوتوف آن را به تصرف خود درآوردند. تظاهرات در روز بعد نیز ادامه یافت. در شهر «اوش» در 21 مارس هزار تظاهر کننده ساختمان استانداری، یک ایستگاه پلیس و یک ایستگاه تلویزیون و همچنین فرودگاه «اوش» را اشغال کردند. بیشتر مأموران پلیس گریختند اما دوتن از آنان به دست تظاهر کنندگان افتادند. این دو را بر پشت اسب نشاندهند و در شهر چرخاندند. این امواج اعتراضی در شهرهای مختلف سربرمی آورد. در 22 مارس هم تصاحب ساختمانها ادامه یافت و یک روز بعد سرانجام تظاهرات به پایتخت یعنی شهر «بیشکک» کشیده شد. در اینجا پلیس با خشونت بیشتری دست به سرکوب زد و شمار در خور توجهی از فعالان تظاهرات را دستگیر کرد. اختلاف میان فعالان جنبش اعتراض دشواریهای زیاد به بار آورده بود. در 19 مارس اپوزیسیون توانسته بود یک شورای مردمی تشکیل دهد و ساختمانی را در محلی به تصرف درآورد. سخنگوی شورای مردمی اعلام کرد شورا آن ساختمان را تا وقتی که خواسته های مردم برآورده نشود در تصرف خود نگاه خواهد داشت. در 21 مارس شمار زیادی از افراد پلیس و مقامات سازمانهای دولتی به جنبش پیوستند. آقایی دستور داد به شکایات مردم راجع به انتخابات رسیدگی شود. وزیر کشور و دادستان

کل را برکنار ساخت. اما در 23 مارس جنبش مردمی در همه جا گسترش یافت و در 24 مارس به پایتخت رسید.

به دنبال این انقلاب عسگر آقایف گریخت و سرانجام به روسیه رسید. در چهارم آوریل در حضور هیأت پارلمانی قرقیزستان استعفایش را امضاء کرد. پارلمان این استعفانامه را در یازدهم آوریل تأیید کرد و پذیرفت. بدین ترتیب ترکیبی از جنبش اعتراض همراه شد با مراحل قانونی. ترکیب جنبش اعتراضی و طی مراحل قانونی براساس قانونهای موجود و حتی تغییر قانونهای موجود از راه مراحل قانونی در خود روسیه نیز که به نام اتحاد جماهیر شوروی بود با موفقیت، هرچند با فرازونشیب و کودتا، به نوعی توانست عمل کند. این ترکیب در اساس با خسارت اندک توأم می شود. البته در این عمل ترکیبی به نیروی مهارکننده نیازست که پیشرفت و موفقیت ترکیب را تضمین کند. در اتحاد جماهیر شوروی سازمان ک گ ب و نیروهای امنیتی و نظامی موفقیت گذار از نظامی به نظام دیگر را تضمین کردند و در کشورهایی چون قرقیزستان همکاری نیروهای امنیتی داخلی با نیروهای امنیتی روسیه گذار مسالمت آمیز را حمایت و پشتیبانی کردند.

پارلمان جدید قرقیزستان «قربان بیگ باقی اف» را به نخست وزیری برگزید. او از اهالی جنوب بود. در ژوئیه 2005 «باقی اف» در انتخابات سراسری به پیروزی چشمگیری دست یافت. در آوریل 2007 اپوزیسیون خواستار استعفای «باقی اف» شد. او را متهم می کردند به وعده هایش عمل نکرده است. او هم مخالفان را متهم می کرد به تدارک کودتا. باقی اف در انتخابات 2009 دوباره انتخاب شد با 78 درصد از آرای مردم. رقیب باقی اف او را متهم کرد به تقلب در انتخابات. این ادعاها را گروه های مختلف نیز تأیید کردند هر چند که شدت این دستکاری مورد اختلاف بود. نزاع میان مخالفان و باقی اف به سال 2010 نیز کشید و سرانجام باقیاف کشور را ترک کرد. اکنون که این یادداشتها را می نویسم اختلافات در قرقیزستان همچنان ادامه دارد و دخالت روسیه توانسته است اندکی آرامش برقرار سازد. اما این تحولات در داوریه های این قلم تغییری ایجاد نمی کند.

5- دموکراسی ، فرهنگ و ملیت

هدف این رساله گونه شناسی همه ی جنبشهای اعتراضی دوران اخیر نیست. نمونه هایی را برشمردم تا بتوانم به دو چیز دست یابم: نخست به یک طبقه بندی کلی و عام به منظور توضیح مقصود این رساله و دو دیگر شناسایی تجربه های متفاوت در بستر فرهنگهای مختلف. این طبقه بندی علی الاصول باید بتواند فهم و درک اوضاع کنونی ایران را نیز ممکن سازد و به تنظیم راهبردهایی سیاسی مدد برساند و آن دیگری باید بتواند الگوها و تجربه های گوناگون را به دستداران جنبش اعتراض در ایران معرفی کند. برای مثال هم اکنون در تایلند جنبش اعتراضی گسترده ای برپاست که خواستار جدی برگزاری انتخابات پارلمانی است. مردم از نخست وزیر کنونی ناخشنودند و به بازگشت نخست وزیر برکنار شده دل بسته اند. هیچ معلوم نیست آن برکنار شده بهتر از این یکی باشد که سرکار است. مهم این است که مردم خواستار برگزاری انتخاباتی شفاف و روشن هستند. بنا بر گزارش «گروه بین المللی بحران»⁶ در کشور ساحل عاج شش بار انتخابات ریاست جمهوری عقب انداخته شده است. حضور گروه های مسلح در سراسر کشور برگزاری هر گونه انتخاباتی را در معرض مخاطرات فراوان قرار می دهد. سازمانهای بین المللی و به خصوص سازمان ملل متحد سعی دارند برای جلوگیری از بروز خشونت سازوکارهایی مناسب سامان دهند .

جنگ داخلی در کشور ساحل عاج در سپتامبر 2002 هنگامی سربرآورد که بخشی از ارتش به کودتا توسل جست. این کودتا نتوانست موفق شود اما سربازان شورشی بخش شمالی کشور را در اختیار گرفتند. روشنفکران جوان کشور وارد صحنه ی سیاسی شدند و از نحوه ی رفتار با شهروندان شمال کشور به عنوان شهروندانی درجه دو شکوه و شکایت کردند . نبردهای داخلی با فرازونشیب ادامه یافت تا آن که توافقنامه ای به نام قرارداد «کواگادوگو» در مارس 2007 به امضا رسید که آرامشی موقت برقرار ساخت. از نیمه ی 2009 باردیگر تنشها سربرآورد اما این بار اختلافات بر سر روند برگزاری انتخابات و تعیین هویت ساحل عاجی یعنی در یک کلام بر سر هویت ملی بود. در تظاهراتی که در فوریه ی 2010 شکل گرفت چند تن از تظاهرکنندگان کشته شدند. چنانچه رهبران سیاسی نتوانند به توافق برسند تنشها ادامه می یابند و آرامش برآمده از توافق 2007 را از بین می برند. پرسش اصلی این

⁶ -International Crisis Group. Cote d'Ivoire:Securing the Electoral Process.Africa Report No.158.5May 2010.

است که چه کسی حق رأی دارد؟ نخستین فهرستی که تهیه شد شمار دارندگان حق رأی را شش میلیون و سیصد هزار نفر برآورد کرد؟ این فهرست در بازبینی به پنج میلیون و سیصد هزار نفر تقلیل یافت. این فهرست را فهرست موقت نامیدند و فهرستی دیگر تهیه شد از کسانی که هویتشان نیاز به بررسی یا تأیید داشت. درست همین چیزها موجب شد که اختلاف نظر میان حکومت و اپوزیسیون باز بالا بگیرد. به همین سبب کمیسیون مستقل انتخابات منحل شد و کمیسیون دیگری به جای آن نشست. هنوز این کمیسیون جدید سرگرم تدوین فهرستی نهایی است که اختلافات بر سر خلع سلاح گروه های مسلح در نقاط مختلف کشور قد علم کرده است.

وضعیت سیاسی و فرهنگی ساحل عاج به نوبه ی خود بیانگر آن چیزی است که میراث شوم استعمار نام دارد. این نکته فعلاً به کنار در این مورد می بینیم کشورهای آفریقایی با چه دشواریهایی دست و پنجه نرم می کنند. یک کشور ملی شکل می گیرد، به رسمیت شناخته می شود، از شناسایی جهانی نیز برخوردار می شود اما هنوز بر سر شمار اتباع یا شهروندان آن توافق به دست نیامده است. این دشواری چیز ساده ای نیست. نه فقط در اینجا با یک واقعیت بغرنج سروکار داریم ، بل با مباحث نظری پیچیده ای نیز روبه رو می شویم. در کشورهای آفریقایی مانند کشورهای حوزه ی تمدن ایرانی یا جاهای دیگر که الان موضوع مورد بحث ما نیستند مرزها به تنهایی بیانگر مرزبندیهای روشن فرهنگی به شمار نمی آیند. این مرزهای سیاسی فقط بیانگر نوعی جدا ساختن سرزمینهاست نه چیزی بیشتر. به همین سبب هم باید در حوزه ی نظریه فرق گذاشت میان تابعیت در یک کشور با تعلق فرهنگی. هم اکنون در آفریقا بسیاری خویشاوندان و عشیره ها و قبایل در دوسوی مرزها می زیند. در ایران چنین وضعی را در بسیاری از مرزها مشاهده می کنیم. در خراسان بسیاری خویشاوندان تقسیم شده اند در این سو و آن سوی مرز. در کردستان ایران یا در بلوچستان ایران نیز با همین وضع روبه روهستیم. این چنین موقعیتهایی می توانند در مقاطع بحرانی به خصومتهایی پایان ناپذیر بینجامند. ناچار باید مشخص ساخت چه کسی از نظر سیاسی به چه کشوری وابسته است و خواهان شرکت فعال در کدام سرنوشت سیاسی است. اما موضوع به همین حد خاتمه نمی یابد. این مرزبندی ابعاد انتخاباتی، مالیاتی و اداری بسیار دارد بی آن که عامل تعلق فرهنگی را نادیده بگیرد یا زیر پا بگذارد. به همین جهت است که این قلم سالهاست از تعلق سیاسی - ملی از سوئی و تعلق تمدنی از سوی دیگر سخن می گوید و این تعلق تمدنی را در ضمن راه حلی می داند برای حل معضلات قومی و تنشهای فرهنگی. به این مورد در ارتباط با مبحث کشور- ملت توجه خواهم داد. در این مقطع مسئله این است که جنبش اعتراض می تواند در چنین کشورهایی ابعاد بغرنج تری از وضعیت متعارف سیاسی در جاهای دیگر پیدا کند.

برای آن که بتوان این مبحث را جمع و جور کرد به دو مجموعه توجه می‌دهم. یکی مجموعه ای است که به سنخ‌شناسی این جنبشها نظر دارد و دیگری مجموعه ای است که به محث ملی - تمدنی نگاه می‌اندازد. هر دو مجموعه را در بخش بعد که به سرشت‌شناسی جنبش اعتراض اختصاص یافته است می‌شکافم.

نکته ی دیگری که در مبحث جنبشهای اعتراض باید در نظر داشت ارتباط تقاضاهای دموکراتیک است با خصوصیات فرهنگی هر کشور و خصلت نظام سیاسی. مواردی که در بالا آوردیم در اصل سه نوع نظام سیاسی را دربرمی‌گیرد. یکی نظامهای برآمده از درون اتحاد جماهیر شوروی و نظامهای اقماری آن (در اروپای شرقی). دوم به نظامهایی که به سبب ساختارهای دینی و ایدئولوژیک خود بحران آفرین شده اند. سوم نظامهای برآمده از دوران استعمار. چنان که دیدیم و می‌دانیم رفتارها و واکنشهای نظامهای سیاسی به جنبشهای اعتراض متفاوت بوده اند. برخی به تقاضاهای اعتراض کنندگان تن داده اند مانند چکسلواکی که بعد به دو کشور منقسم گشت یا گرجستان و مورد شواردزنادزه؛ برخی به سرکوب توسل جسته اند و بعد پذیرای تقاضاهای اعتراض کنندگان شدند مانند همین قرقیزستان که یادکردیم یا حتی تایلند که در معرض فراز و نشیب مدام قرار داشته است؛ برخی هم مدام در تنش و کشمکش قرار داشته اند و دارند مانند ساحل عاج یا سودان. البته همه ی این نمونه هارا در اینجا نشکافته ام اما بیشترشان را به منظور طرح نظریه ی خود معرفی کرده ام. این نوع واکنشها بی تردید در شکلگیری نظم دموکراتیک آینده ی هر کشور یا درست تر آن که در تحول دموکراتیک هر کشور تأثیر گذار خواهد بود. نمونه ی ایران به واقع نمونه ای است استثنایی که رژیم شاهنشاهی پس از اندکی مقاومت همه چیز را واگذار کرد به تصور آن که گذاری مسالمت آمیز را هموارسازد. اما حکومت برآمده از جنبش اعتراض رفتاری انقلاب گونه پیش گرفت و سببعیتی کم مانند به خرج داد که حتی تا به امروز بر نحوه ی شکلگیری و تحول رویدادهای سیاسی مهر خود را کوفته است و نظام سیاسی را به سوی سخت گیری و استبداد فزاینده سوق داده است و همچنان می‌دهد. در یک کلام نوع واکنش در هر دوسو یعنی هم در طیف اعتراض کنندگان و هم در صف حکومتگران، سنتی به بار می‌نشانند که به سرعت از بین نمی‌رود.

گوشه هایی دیگر از این قضیه را در بخشهای بعد توضیح می‌دهم و در صورت لزوم به همین نکته ها باز می‌گردم.

6- جنبش اعتراض چیست؟

بنابه تعریفی «اعتراض اجتماعی» عملی است که وضعیت موجود را به چالش می کشد.⁷ همین تعریف می گوید اعتراض اجتماعی می تواند ناشی از یک فرد یا یک گروه باشد علیه یک امر اجتماعی که خواه به طور استنباطی و خواه به گونه ای واقعی، نادرست تلقی شود.

اعتراض اجتماعی هنگامی به وقوع می پیوندد که عده ای تصور کنند یک عمل خاص، نوعی حکومت، گونه ای از رفتار در تضاد با نظام ارزشی آنان قرار دارد؛ آن گاه علیه آن سخن می گویند یا دست به عمل می زنند. اعتراض اجتماعی علی الاصول پیوند خورده است با جنبشهای اجتماعی به منظور درست سازی نادرست.

اعتراض اجتماعی می تواند طبیعی خشونتبار یا خشونت پرهیز داشته باشد. شیوه های تجلی اعتراض اجتماعی می تواند شامل نافرمانی مدنی مسالمت آمیز باشد مانند بایکوت کالاها و خدمات معینی، تهیه ی طومار در اعتراض به عملی یا تقاضای انجام دادن عملی، بست نشستن، برپا کردن تظاهرات و رو آوردن به اعتصاب. این شیوه های اعتراض را می توان مسالمت آمیز به راه انداخت اما امکان دارد بسته به رفتار شرکت کنندگان یا طرف مقابل به خشونت بینجامد. تجلیات فرهنگی اعتراض اجتماعی را به صورت آواز و سرود، شعر و شعار یا حتی پرچم سوزی در اینجا و آنجا دیده ایم.

تعریفهای دایرةالمعارفی از اعتراض اجتماعی بیشتر معطوف است به تجلیات اعتراض اجتماعی در غرب. جنبش مسالمت آمیز هم اغلب به همین جنبشهای برآمده در غرب توجه کرده اند. جنبشهای مسالمت آمیز یا خشونت پرهیز جنبشهایی به شمار می روند که اعتراض قانونی و نافرمانی مدنی را تبلیغ می کنند. این چنین جنبشهایی حداکثر همکاری با امر ناعادلانه را طرد می کنند و از پیروان خود می خواهند با ظلم و ستم و امر ناعادلانه همکاری و تعاون نداشته باشند. شکلگیری جنبش اعتراضی مسالمت آمیز را در دوران جدید به ویژه به مارتین لوتر کینگ ارجاع می دهند. جنبش احقاق حقوق مدنی پیوندی تنگاتنگ دارد با نام او. اگر گاندی از جنبش خشونت گریز بهره گرفت در جهت کسب استقلال در هندوستان، مارتین لوتر کینگ بر عنصر مدنی چنین جنبشهایی تأکید گذاشت و در دورانی سخت به خصوص به هنگام نیرومندی اندیشه ی انقلابی در مقیاس جهانی توانست از خود پایداری نشان دهد و استقامت به خرج دهد در جهت کسب موقعیتی ویژه در چارچوب جنبشهای

⁷ - Reinders, Teresa M. Social Protest. Encyclopedia of American Urban History. 2006. Sage Publications.

سیاهان در آمریکا و در مجموع جنبشهای اجتماعی در همان کشور و در سطح جهانی. از یاد نبریم که در آن مقطع زمانی جنبشهای خشونت گرا در میان سیاهان در ایالات متحده ی آمریکا سخت نیرومند بودند. مارتین لوتر کینگ در دو دهه ی پنجاه و شصت قرن بیست میلادی جنبش مسالمت آمیز را رواج داد و جان خود را بر سر این کار گذاشت.⁸

در سال 1968 که جنبش اعتراضی دانشجویان و بخشهایی از جوانان در غرب فوران کرد و در آمریکا در اوج خود جنگ ویتنام را هدف گرفت آمیخته بود با بهره گیری از انواع شیوه ها. صاحب این قلم در آن هنگام در اروپا بود و به مکانهای مختلف نیز سفر می کرد. بخشهایی بس کوچک از جوانان ایرانی نیز در این جنبشها در اینجا و آنجا شرکت می کردند بی آن که از نظر فکری پیوندی جدی داشته باشند با آرمانهای جوانان اروپایی. در آلمان دانشگاه ها محل تجمع جوانان معترض بود. طبقه ی متوسط و کارگران هرگز از این جنبشهای جوانان حمایت نکردند. همه ی کوششهای ما در محدوده ی دانشگاه ها بود و هرگاه که به خیابانها می کشید قادر نبود شمار در خور توجهی را بسیج کند. در همان وقتها لایحه ای مطرح بود در پارلمان آلمان به منظور وضع قوانین اضطراری. این لایحه را بسیاری من جمله آدورنو و روشنفکران دیگر نقد می کردند. همه می گفتند این لایحه دست نظام سیاسی را باز می گذارد به نحوی که قادر است بسته به دلخواه خود تشخیص دهد و عمل کند. راه پیمایی بزرگی تدارک دیده شد با این حال لایحه سرانجام با اصلاحاتی به تصویب رسید با موافقت سوسیال دموکراتان که توانسته بودند اصلاحاتی در این لایحه بگنجانند. در دانشگاه ها البته مخالفت با این لایحه با شدت و حدت بیشتری دنبال می شد و آن را نمود بازگشت فاشیسم می دانستند. یکی از روزها در تالار رستوران دانشگاه فرانکفورت جمع شده بودیم. جوانی داشتیم کم نظیر به نام «یورگن کرال» که گویا از خانواده ای مرفه برخاسته بود. حافظه ای نیرومند داشت؛ کم مانند. یادم می آید رذوزی را که در کتابخانه ی بخش جامعه شناسی در دانشگاه بودیم. کتاب کاپیتال مارکس را جلویش داشت. صفحه ای می خواند سپس بلند می شد و همان صفحه را به مدد حافظه تکرار می کرد. در آن روز در تالار غذاخوری یورگن هابرماس هم که استاد همین دانشگاه بود آمده بود تا به پرسشهای دانشجویان پاسخ بدهد. دانشجویان انتظار داشتند سران مکتب فرانکفورت همراه با دانشجویان به مقابله با نظام سرمایه داری موجود و گرایشهای فزاینده ی فاشیستی برخیزند. استادان مکتب فرانکفورت در آن زمان یعنی در مقطع 68 و پیرامونش ارزیابی دانشجویان را غلوآمیز می دانستند بی آن که از نقد ملایم نظام سرمایه داری چشم پپوشند. البته گرایش عمده ی

⁸ -See: Nonviolent Protest. Encyclopedia of African American Society.2005Sage publications. 24 Apr.2010

این استادان فاصله گرفتن بیش از پیش از مارکسیسم و چپ متداول بود. هورکهایمر به گونه ای فزاینده به رویکرد تمدنی دل می بست و در یکی از نوشته هایش در پایان عمر نوشت آنچه اکنون در نظرم اهمیت یافته است همانا بقای تمدن کنونی مان است. این سخن یکسره فاصله دارد با مارکسیسم اقتصادی و سیاسی. هابرماس هم به تدریج نه فقط از مارکسیسم که با مکتب فرانکفورت نیز ارتباط فکری خود را برید.

باری در آن روز تالار غذاخوری دانشگاه فرانکفورت انباشته بود از دانشجویان. جای سوزن انداختن نبود. آن روز دو سخنران داشتیم یکی «یورگن کرال» بود و دیگری «یورگن هابرماس». نخست یورگن کرال سخنرانی کرد. این جوان که بعد ها دانستم در آن هنگام حدود بیست و چهارسال داشته است به حدی فصیح صحبت کرد و چنان بلیغ بود که وقتی نوبت به هابرماس رسید خطاب به یورگن کرال گفت همکارم کرال بلاغت شما را می ستایم. در دانشگاه های آلمان به خصوص در آن وقت رسم بود که استادان، شاگردان خود را همکار خطاب می کردند. اما چند لحظه نگذشت که هابرماس همانجا در همان روز اصطلاح تازه ای ضرب کرد و گفت این چیزها که شماها می گوئید «فاشیسم چپ» است.

در آن روزها دانشجویان از هربابت افراط می کردند. از یاد نمی برم روزی را که سر درس «آدورنو» دختری جوان از همین جنبش موسوم به جنبش ضد اقتدار سر درس برخاست رفت روی سکو و بالای پیراهنش را درید، پستانهایش را بیرون انداخت و آدورنوی کوچولو را به زور بغل کشید و روی پستانهایش می فشرد در حالی که پیرمرد می گفت رهایم کن، رهایم کن!

در همین مقطع دانشجویان ایرانی کوراندیشانه با شاه مخالفت می کردند؛ از او شیطانی ساخته بودند بی همتا. دانشجویان آلمانی نخست به خاطر مبارزه با این شیطان به میدان آمدند اما به تدریج به موضوعات مورد علاقه ی خود گرویدند و خواستار دگرگون سازی نظام دانشگاهی و استقرار مشارکت شورایی در سطوح پایین جامعه شدند. دانشجویان آلمانی وقتی در داخل به بن بست رسیدند به اردوگاه های فلسطینی پیوستند و از ریشه های خود جدا گشتند. به بیان دیگر جنبشهای اعتراضی آن زمان در داخل دموکراسیهای غربی فقط می توانست تا حد میعنی پیش برود. رفتارهای خاصی را نمی شد در چارچوب نظام دموکراتیک پی گرفت. آتش ویتنام را نمی شد وارد جامعه های اروپایی کرد. دانشجویان از یاد می بردند که مردم غرب نفع خود را برتر از هرچیز می دانستند. این مردم که جنگ دوم جهانی را پشت سر گذاشته بودند و تازه داشتند برای نخستین بار رفاهی کم مانند را در عمر خود تجربه می کردند، حاضر نبودند برای شعارهای انسانی و اندیشه هایی که در حوزه های غیر غربی رخ می داد از خود مایه بگذارند. روزی در دانشگاه کیل همه ی

دانشجویان جمع شده بودند در اعتراض به جنگ و یتنام. همه در یکی از تالارهای دانشگاه گردآمده بودیم. مطابق معمول یکی از دانشجویان سخن گفت و سپس یکی از استادان. آن استاد که آدم مهمی هم نبود و نامش را یاد ندارم در پاسخ به نماینده ی دانشجویان گفت شما چرا سنگ جایی را به سینه می زنید که معنا و مفهوم مرگ برایشان یکسره متفاوت است از اینجا یعنی غرب و علی الخصوص آلمان. همین سخن کافی بود تا آرامش تالار درهم بریزد. دانشجویان او را هو کردند. اما امروز که با فاصله به آن رویدادها می نگریم می بینیم به راستی معنای مرگ در فرهنگهای مختلف از هم متفاوت است. اما موضوع مورد مناقشه در آن روز و در آن زمان این نبود. درست که معنای مرگ در فرهنگهای مختلف یکسان نیست ولی این را نمی توان بهانه ای ساخت برای نابود ساختن دیگری. البته آن روز و در آن فضا دیگر نمی شد این چیزها را توضیح داد و درست درک کرد. با این حال آنچه که جنگ ویتنام برملا کرده بود چیزی دیگر بود. آن جنگ نشان داد مدرنیته و روشنگری غرب نه فقط در مقطع آنتی سمیتیسم و در طول جنگ جهانی دوم به بن بست رسیده بوده است چنان که آدورنو و هورکهایمر در دیالکتیک روشنگری نشان داده بودند ، بل یکبار دیگر هم در فاصله ای نه چندان دور از پایان همان جنگ فجایعی دیگر در چارچوب عصر مدرن و روشنگری به دست مردمانی موسوم به متمدن صورت می گیرد که شرم آور بود. جوانان غربی که مدام از انسانیت و از آزادیخواهی سخن می گفتند می دیدند به دست خودشان و نزدیکانشان بدترین و خشن ترین جنایتها را مرتکب می شوند. جنگ ویتنام نشان داد غرب به چه حد تنزل می کند وقتی منافعش در میان باشد. وجدان جوانان در غرب در معرض تناقضی لاینحل قرار گرفته بود. از سویی از حقوق بشر دم می زدند و از سوی دیگر می دیدند تمدن خودشان همین حقوق را زیرپا می گذارد. از این گذشته بخشی از قربانیان جنگ دوم جهانی در جایی دیگر کشوری برپاساخته بودند که همسایگانش را نمی پذیرفت و مورد تجاوز قرار می داد و حقوقشان را لگدمال می کرد. همه چیز خردستیز می نمود. با این حال باید گفت این نسل جوان غربی در آن مقطع وجدانی داشت خسته که از آن وضع ناراضی بود. امروز همین هم در غرب به آن اندازه به چشم نمی خورد. نسل جوان در غرب امروز سخت سود اندیش شده است و جنبشهای غربی حداکثر حول و حوش محیط زیست و مسائل آن چرخ می زند.

در فرانسه شاهد جنبش دانشجویی بودم. در قیاس با آلمان جنبش دانشجویی توانست محدوده ی وسیعتری را به خود اختصاص دهد و بخشهایی از کارگران را نیز به سوی خود بکشاند. حزب کمونیست در فرانسه آزاد بود برخلاف آلمان. این حزب اشکارا با جنبش جوانان به مخالفت برخاست. جنبش جوانان به حدی وسعت یافت که کل نظام سیاسی را در فرانسه به هراس انداخت. این هراس نیز به میزانی بالا گرفت

که دو گل، رئیس جمهور وقت فرانسه، به فکر چاره افتاد و با سران ارتش خود به منظور مقابله با وضعیت اضطراری دیدار کرد و برنامه ریخت. تنها جایی که جنبش توانست نظام سیاسی را اندکی تکان دهد همان فرانسه بود. در آمریکا همه ی دانشگاه ها و همه ی مردم تکان خوردند و بیهودگی جنگ ویتنام را روی پوست و تن خود حس کردند و در ژرفای آگاهی خود از آن بیزارگشتند و دوری جستند. نیکسن راست می گفت که جبهه ی داخل را باخته است. البته در جبهه ی بیرونی یعنی در ویتنام هم موفق نبود و مدام شکست می آموخت.

ایتالیا و دیگر کشورهای غربی هم در بحران روزگار می گذراندند و در آنجاها هم وقتی جنبش مسالمت آمیز به بن بست رسید گروه هایی ارتش سرخ و چیزهایی دیگر شبیه به آن برپا ساختند که البته دوام نیاوردند اما خشونت و غوغا به پا کردند. بن بستهای جنبش مسالمت آمیز، جوانان هیجان زده را خیلی سریع سرخورده می کرد. در آمریکا مارتین لوتر کینگ جنبشی به راه انداخت که عمیقاً از بن جامعه ی آمریکایی و تبعیض نژادی وحشتناک در آنجا تأثیر پذیرفته بود. مارتین لوتر کینگ رهبری آگاه بود و از محدودیتهای خود و جامعه و همزمانش با خبر بود. در اروپا نه احزاب کمونیست به این جنبشها پیوستند و نه سوسیال دموکراتان به چنین چیزهایی باور داشتند. جوانان در سراسر اروپا اما علیه نظام خشک فرهنگی برآمده از جنگ و سنتها به پا خاستند و توانستند به میزان در خور توجهی رفتارهای حاکم اجتماعی را نرم کنند و از خشکی مسلط بر جامعه بکاهند.

در همان مقطع جوانان و دانشجویان ایرانی در دو سطح جغرافیایی پرکنده بودند. یکی در ایران و دیگری در خارج از ایران. در خارج ایران جنبش جوانان و دانشجویان قابل تفکیک نبود. جنبش جوانان جداگانه ای نداشتیم. در داخل ایران هم البته جنبشی به نام جنبش جوانان سربرنیارود. همان دانشجویان بودند که مدعی رهبری جوانان هم بودند. هرآنچه بود دانشجویی بود. این دانشجویان نیز به میزانی که سیاسی بودند به جنبشهای فکری آن زمان می پیوستند. از ملیون و چپها گرفته تا مذهبیون ملی گرا همه به نحوی چپ اندیشی پیشه کرده بودند. در واقع در ایران هیچگاه جنبش دانشجویی با همه ی درخششهای گاه به گاهش نتوانست به معنای وسیع کلمه با جوانان در جامعه ی خود ارتباط برقرار سازد. همین جنبشهای دانشجویی با صبغه ی چپ به کارگران توجه داشته اند و با وجهه ی مذهبی یا ملی به گروه های مشابه اجتماعی. در این سالهای اخیر از جنبش زنان سخن می رود به گونه ای فزاینده و به نظر می رسد همه حضور چنین جنبشی را ضرور می دانند اما هرگز ندیده ام به راه اندازی جنبشی شامل جوانان توجه شود. تصور عمومی این است که خواسته های دانشجویان همان خواسته های جوانان است در جامعه ی ایران. واقعیت

اما این است که جنبش جوانان در ایران بس پیچیده و بغرنج است و بی توجهی به چنین جنبش بالقوه ای هر جنبش بزرگی را در مقیاس ملی ضعیف و ناکارآمد می سازد. ترکیب سنی جمعیت ایران چنین رویکردی را ایجاب می کند.

جنبشهای اعتراضی در زمان ما به اشکالی متفاوت از گذشته سربرمی آورند. «نیکلاس لومن» نظریه پرداز نظریه ی سیستمها می نویسد جنبشهای اعتراضی دوران کنونی نه از جنس جنبشهای اعتراض احیاء دینی هستند و نه قابل قیاس هستند با ناآرامیها و شورشهای دوران گذشته که بر اثر تقاضاهای اقتصادی سر بر می کشیدند. از نظر موضوعی نیز به وضوح می توان این جنبشها را متمایز دانست از گذشته. آنچه که جنبشهای اجتماعی جدید نامیده می شوند در الگوی اعتراضی سوسیالیستی نیز نمی گنجند. این جنبشها در غرب فقط به نتایج صنعتی شدن محدود نمی شوند و خواستار توزیع عادلانه ی رفاه در جامعه نیستند. موضوعات و موجبات پیدایی این جنبشها بس متنوع تر از گذشته اند و حالا به خصوص (یعنی در مقطع نگارش کتابش در نیمه دوم قرن بیستم میلادی) بیشتر خصلتی محیط زیستی یافته اند.⁹ البته از گونه های مختلف جنبشهای اعتراض در غرب غافل نیست. برخی از آنها را نام می برد: جنبش ضد جنگ، جنبشهای حقوق زنان، جنبشهای منطقه ای (معمولاً برای کسب حقوق بیشتری برابر برای یک محدوده ی جغرافیایی)، جنبشهای جهان سومی (در آن هنگام یعنی به ویژه پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی چنین جنبشهایی میان گروه هایی از جوانان غربی که حس عدالتخواهی داشتند سربرمی آورد).¹⁰ به این فهرست می توان جنبشهای ضد خارجیان یا مهاجران را افزود یا از جنبشهای نژادی به خصوص ضد سیاهپوستان در آمریکا یاد کرد مانند کوکلوکس کلان. این دست از جنبشها در جستجوی هویت هستند یا هویتی را که خود برای خود تصور کرده اند به آگاهی و اطلاع عموم برسانند.

اکنون به این سنخ شناسی نمی پردازیم. پسانتر اما نشان خواهیم داد که جنبشهای اعتراضی در ایران از این دست نیستند و گونه های متفاوتی را به نمایش می گذارند. در واقع سخن اصلی این رساله این است که نه فقط سنخ شناسی باید با توجه به بستر هر فرهنگ انجام پذیرد، بل طراحی هر گونه راهبردی نیز باید با توجه به موقعیت تاریخی و فرهنگی و اکنون به خصوص تمدنی در هر کشور و بستر فرهنگی سامان داده شود. کوشش ما در این رساله این است که نه فقط دستخوش نگرش ایدئولوژیک

⁹ -Luhmann, Niklas. Protest. Systemtheorie und soziale bewegungen. suhrkamp. 1996. Pp. 201-215.

¹⁰ -Ibid. P. 207.

که به قول کارل مارکس **شعور کاذب** است نشویم ، بل به قول یورگن هابرماس در دام **شعور رویایی** (شاید هم بهتر باشد بگوییم: **شعور توهمی**) هم نیفتیم.¹¹

فکر می‌کنم همینجا باید به یک نکته‌ی نظری دیگر هم توجه دهم. امکان دارد برخی جنبشها در غرب یا در همین ایران خودمان عنوان مشابهی داشته باشند اما به واقع محتوای این جنبشها یکسره از هم متفاوت است. مانند جنبش زنان یا جنبشهایی که «نیکلاس لومن» جنبشهای منطقه‌ای (= ناحیه‌ای) می‌نامد. در غرب جنبشهای منطقه‌ای بیشتر دارای خصلت فدرالی به معنای کسب امتیازات بیشتر برای یک ناحیه است. در مواردی هم خصلت قومی یا زبانی یا دینی یا ترکیبی از اینها را دارد مانند منطقه‌ی باسک در اسپانیا یا حتی ایرلند در پادشاهی متحده‌ی انگلستان. در ایران اما وقتی از منطقه سخن می‌گوییم اغلب همپوشانی دارد با عنصر خصوصیات زبانی یا قومی. اگر این خصوصیات در جنبشهای منطقه‌ای در غرب در موارد محدود و معینی سربر می‌کشد در ایران برعکس همین خصلت بسان خصلت غالب جلوه‌گر می‌شود و آن خصوصیات مطالباتی منطقه‌ای تابعی از این خصوصیات زبانی - قومی - دینی می‌شود یا در موارد معینی به صورت صرف منطقه‌ای یعنی مطالبات خاص یک منطقه متجلی می‌شود. برای مثال عقب ماندگی در سیستان- بلوچستان پیوند خورده بود با عناصر قومی - مذهبی - زبانی. عقب ماندگی در بندر عباس یا نقاطی از کرمان و کرمانشاه صرفاً خصلت منطقه‌ای داشتند. نمی‌خواهم الان وارد این بحث شوم. موضوع این کار الان تمایزگذاری میان جنبشهای اجتماعی - اعتراضی در غرب است با جنبشهای بالفعل و بالقوه در ایران (یا حتی در جاهای دیگر). حاصل آن که نباید با نسخه برداری از جنبشهای غربی به جنبش سازی در ایران رو آورد یا نباید با نسخه برداری از آرمانهای چنین جنبشهایی یا جنبشهای مشابه در غرب برای جنبشهای ایران آرمان‌گزینی یا آرمان سازی کرد.

«نیکلاس لومن» به درستی اشاره دارد که جنبشهای اجتماعی را نباید سازمان به حساب آورد زیرا تصمیم‌گیریها در این جنبشها به صورت سازمانی شکل نمی‌گیرند. در این چنین جنبشهایی انگیزه‌ها، تعهدات و تعلقات مهم هستند نه نحوه‌ی تصمیم‌گیری. برای مثال هیچ‌کس حق عضویت نمی‌پردازد. در حالی که در یک سازمان پرداخت حق عضویت یک پیش شرط است. از این گذشته سازمان یا سازمانها بسته به اساسنامه‌ی خود دارای نمایندگی هستند و افرادی به عنوان نماینده‌ی سازمان سخن می‌گویند. در جنبشها و باید در این جا بیفزایم به خصوص در جنبشهای خودانگیخته با نمایندگی سروکار نداریم. «لومن» اکنون در بین ما نیست ببیند که در همین جنبش خودانگیخته‌ی پس از بیست و دوم خرداد چندنفری که در خارج ایران

¹¹ -Habermas, Jürgen. Protestbewegung und Hochschulreform. suhrkamp1970.P.9.

خواستند خود را نماینده ی جنبش معرفی کنند یا حتی افرادی را رهبر جنبش بسازند و خود را نماینده ی این رهبران بشناسانند به سرعت کنار گذاشته شدند و به اصطلاح دستشان روشن شد. هیچ کس نمی خواست نماینده ای در خارج از کشور داشته باشد.

در جنبشهای سوسیالیستی قرن نوزدهم موقعیت طبقاتی و سازمان کارخانه ای نوعی وحدت انگیزه به بار آورده بود. دو عامل موقعیت طبقاتی و تعلق به تشکیلات کارخانه ای به همراه خود جهان معین و سامان یافته ای را ساخته بود. این جهان در واقع به ایجاد سازمان و تشکیلات مبتنی بر هواخواهان و پیروان و وابستگان منتهی می شد. در جنبشهای اجتماعی نوین به باور «لومن» با افرادی سروکار داریم که فردشدهگی (= فردیت یافتگی) قوی تری از گذشته دارند؛ او اینان را افراد فردی شده یا به بیان دیگر انسانهای فردیت یافته می نامد. این نکته البته از بابت مسائل نظری چیزی ساده نیست. در اینجا تنها یادآور می شویم که افراد با منافع مختلف و استنباطات گونه گون در ارتباط با فضای جامعه و رفتار حکومت برانگیخته می شوند. آنچه به نظر این قلم در اینجا در خور توجه است یا عنصر وحدت را پدید می آورد همانا شکل اعتراض است. شرکت در جنبشی که افراد تشکیل دهنده ی آن پایگاه های اجتماعی گونه گونی دارند در فرصتی مناسب همه با هم دست به اعتراض می زنند و همان شکل اعتراض در واقع به آنان وحدت می بخشد. البته در همین جنبش اعتراض به نظر «لومن» ارتباطاتی میان افراد شرکت کننده در جنبش صورت می گیرد. در نتیجه این ارتباطات گرچه در داخل جامعه شکل می گیرد اما علیه جامعه تبلور پیدا می کند. به بیان دیگر افراد شرکت کننده در جنبش بر اثر احساس مسئولیت نسبت به جامعه وارد میدان می شوند اما علیه همان جامعه ای که نسبت به آن احساس مسئولیت نشان می دهند دست به اعتراض می زنند. به خصوص جوانان و دانشجویان در این چنین موقعیتی وارد میدان می شوند و دست به عمل می زنند. شاید در اینجا بتوان به باور این قلم ارتباطی میان شعور اجتماعی و احساس مسئولیت اجتماعی برقرار ساخت. بدین تریب ما با بنیادهای مادی سر و کار نداریم. یعنی در این چارچوب وجود نیست که شعور را می سازد. بسیار خوب چنین وضعی در غرب به خصوص در جامعه های هابی که نوعی دمکراسی بالنده شده است به چشم می خورد. در ایران اما پدیده ی خاصی تحول یافته و شکل گرفته است که گرچه ارتباط مستقیم میان شعور و وجود را به نمایش نمی گذارد اما به گونه ای پیچیده نشانگر محرومیتها و تبعیضهای فزاینده است و از این گذشته تبعیض و فسادند که زمینه های نارضایی جوانان و دانشجویان را تشکیل می دهند. تبعیض و فساد در چنین نگرشی همچون بنیادهایی مادی قد علم می کنند. با این تفاوت که در دوسو در بستر پراکسیس شناورند. در یکسو منافع مادی تولید می کنند برای کسانی که این ابزار را به کار می گیرند و در سوی دیگر انزجار و آگاهی عدالتخواهانه به بار می آورند برای کسانی که در معرض این

تبعیض و فساد قرار می گیرند. از حقوق زنان سخن نمی گوئیم چون زنان در جامعه ای بسان ایران با سرکوب مدام و روزانه روبه رو هستند و سرکوب را ملموس حس می کنند و به اندازه ی کافی «وجود» شان در معرض خطر قرار می گیرد که شعورشان را بربینگیزاند. تبعیض مدام، تحقیر و اهانت لحظه به لحظه و از همه مهمتر محرومیت های اجتماعی همراه با احساس یأس و آینده ای ناروشن و مبهم به جوانان انگیزه می دهد فردیت خود را در معرض خطر ببینند و نسبت به فضای حاکم دست به اعتراض بزنند. در اینجا عنصر طبقاتی و عنصر تعلق سازمانی به صورت حضور در کارخانه ای خاص تبدیل نمی شود به عنصر تعیین کننده. آنچه خصلت محوری پیدا می کند حس نارضایی نسبت به فضای فرهنگی جامعه است، حس نامطمئن بودن نسبت به آینده است و بیزاری از تبعیض فزاینده و رونق فساد در میان گروهی از گردانندگان جامعه. عنصر دیگری که آن هم خاص ایران است و به این مجموعه اضافه می شود چیزی است به نام «رانت خواری» که گونه ی خاصی از فساد را تشکیل می دهد؛ هم حاکمان را در بر می گیرد و هم اصلاح طلبان درون ساختاری را. این مجموعه ی تبعیض آمیز و سرکوبگر، اکثریت بزرگ جوانان و تحصیلگردگان را «غیر خودی» می سازد و آنان را محروم می کند از شرکت در سرنوشت جامعه و برخوردار شدن از امکانات جامعه. احساس مسئولیت نسبت به جامعه بدین ترتیب به صورت اعتراض جلوه گر می شود نسبت به جامعه ای که برای آن احساس مسئولیت می کنند. در این مقطع با پدیده ای بس بغرنج و دیالکتیک روبه رو می شویم.

به این پدیده ی بغرنج ایرانی به صورت دیگری هم می توان نگاه کرد. به صورت مرکز و پیرامون و با بهره گیری از نظریه ی مرتبط با این موضوع. این نظریه را از حوزه ی نظریه های مرتبط با امپریالیسم می شناسیم که نظریه پردازان معروف خود را دارد، اما اکنون می خواهیم از آن نظریه بهره بگیریم یا حداقل از آن اصطلاحات، برای تبیین پدیده ای دیگر که در درون یک جامعه رخ می دهد. یعنی خود جامعه بر اثر تبعیض شروع می کند به تمایزگذاری. پیرامونیان یا به قول شناخته شده، حاشیه نشینان دست به اعتراض می زنند. این اعتراض پیرامونیان به واقع علیه مرکز است اما این مرکز در این جا خصلت مکانی و جغرافیایی واحد ندارد. در جامعه ی پیشرفته یا بالنسبه پیشرفته که ایران را هم می توان به نحوی در شمار آنها به حساب آورد به خصوص بدین سبب که شهر نشینی گسترده ای در اینجا به وقوع پیوسته است، مرکز معانی مختلفی تواند داشت. یکی حکومت است، یکی مرکز روحانیت است، یکی مرکز در نظر گروه های اقلیتی و گروه های دینی است و ... از این رو می توان گفت بسته به کارکرد جنبش اعتراض مفهوم مرکز هم تغییر می کند. در ایران امروز تنوع و شناور بودن مفهوم مرکز به خصوص در عرصه ی

دین مشهود است. در آغاز انقلاب 57 با همه ی اختلافات با یک مفهوم مرکز دینی روبه روشدیم. خمینی توانست سخن آخر را از آن خود گرداند اما به تدریج و به ویژه پس از مرگش این مفهوم دگرگون شد و حالا با چندین مرکز دینی روبه رو هستیم. همین طور است در ارتباط با جنبش کُرد که چندمرکزی است. جنبش گسترده ی سکولار یعنی جنبش غیر دینی در ایران که خواسته های عام و دموکراتیک دارد در واقع علیه مرکز سیاسی عمل می کند که همانا حکومت است اما مخالف دخالت یک مرکز دیگر هم هست که مرکزی است مذهبی هرچند که خود این مرکز مذهبی هم دستخوش پراکندگی است. قدرت حکومت هم در ایران یکدست نیست. بنابراین جنبش پیرامون هم که هنوز یکدست نشده است مگر به هنگام تظاهرات با بخشهای مختلف خود علیه مراکز مختلف به خیابان می ریزد. پراکندگی در جنبش با پراکندگی در مرکز روبه روست. این منظر تئوریک بس بغرنج است. تنها در مقطع یک بحران شدید با پیدایی رهبری واحد حتی برای یک مرحله ی کوتاه مدت، افقی روشن پدیدار خواهد شد و درست در چنین مقطعی نیز همین رهبری قادر خواهد بود جنبش را به پیروزی برساند. این بستر تئوریک چیزی است خاص ایران. این را یک نظریه پرداز سیستمیک آلمانی، هرچند برجسته، نمی شناسد که بتواند به آن توجه دهد. او فقط قادر است بغرنجیهای تئوریک جامعه ی خود را پیروراند و تفسیر کند. با این حال در چارچوب تئوری صرف «نیکلاس لومن» به نکته ای عام و در خور توجه اشاره دارد. می گوید اگر این تمایز میان مرکز- پیرامون نمی بود، جنبش اعتراض نیز به عنوان یک فرم (= همچون یک شکل) مفهوم خود را از دست می داد زیرا در این صورت مرزی موضوعی و زمانی میان آرزو (=آرمان) و ارضاء (تحقق آرزو) نمی توانست تجلی پیدا کند. این تمایز دارای اهمیت بسیار است. چند نکته در این باره می نویسم بی آن که بخواهم گرفتار تور ماهیگیری نظریه ی سیستمی «نیکلاس لومن» بشوم. البته او بر عنصر شکل در کار اعتراض (بخوانید جنبش اعتراض) بارها تأکید می گذارد و آشکارا می گوید شکل اعتراض متفاوت است از شکل اپوزیسیون سیاسی که در چارچوب قانون اساسی در یک کشور دموکراتیک توصیف شده است. با صراحت می نویسد اپوزیسیون بخشی از نظام سیاسی (بخوانید : نظام حاکم) است. به این نکته برمی گردیم.

اکنون اما توجه می دهیم که اصلاح طلبان درون ساختاری در تمام این دوره ای که از دوم خرداد 1376 آغاز می شود تا امروز کوشیده اند این تمایز و مرز میان مرکز - پیرامون و تمایز میان جنبش اعتراض و اپوزیسیون رسمی را درهم بریزند و خود را در مقامی قرار دهند که قادر باشند نمایندگی هر دو جریان را به دست گیرند و خود را تجسم آمال و آرزوهای جنبش اعتراض معرفی کنند. این تدبیر یا حيله ی زیرکانه در مواردی کامیاب هم شده است اما همین اغتشاش مرزها خود این اصلاح

طلبان را هم گرفتار ساخته است به گونه ای که اغلب ناچار می شوند از حد مجاز خود پا را فراتر بگذارند و به بیرون از نظام حاکم و آرمانهای انقلاب اسلامی هم نگاه بیندازند تا پشتوانه ی مردمی و جنبش اعتراض و نارضایی ملی را از دست ندهند. در نتیجه در درون نظام بی اعتمادی به خود را دامن زده اند. اگر به یاد بیاوریم که همین قلم نخستین بار نگرش موسوم به خودی و غیرخودی را برملا ساخت و اگر در نظر بگیریم که رقابت درون سیستمی تنها براساس اعتماد متقابل بخشهای حاکم و اپوزیسیون شکل می گیرد، در این صورت بازی دوگانه ی اصلاح طلبان درون ساختاری به بی اعتمادی در هردو سو دامن می زند و در نهایت به بی اعتمادی مطلق می انجامد و نتایج ناخوشایند برای کُل جامعه به بار می آورد. در این باره بسیار گفته و نوشته ام و باز در فرصت مناسب در همین رساله خواهم نوشت.

برگردیم به مبانی نظری در ارتباط با جنبش اعتراض. وقتی می گوئیم جنبش اعتراض با اپوزیسیون تفاوت دارد به این علت است که قانون اساسی مرز عمل اپوزیسیون را تعیین می کند اما مرز عمل جنبش اعتراض را اخلاق مشخص می سازد. برای جنبش اعتراض مبتنی بر اخلاق مهم نیست در اقلیت باشد یا در اکثریت. مهم اخلاقی بودن اعتراض است. از آنجا که به خصوص در نظامهای سیاسی بسته مانند ایران حکومتگران علاقه ندارند به خواسته های جنبش اعتراض تن دهند زیرا که پذیرش تقاضا ها و تحقق مطالبات مردم را عقب نشینی می دانند، در نتیجه جنبش اعتراض هرروزه بنیادهای اخلاقی نیرومندتری کسب می کند. اپوزیسیون برعکس براساس قانون اساسی می خواهد به جای حکومت بنشیند یعنی به جای آنچه که در ایران می گوئیم دولت یعنی همین هیأت وزیران. بنابراین باید تمام قواعد بازی را مراعات کند و بسیاری از بی قانونیها را که محصول همین نظام است بپذیرد. بارها دیده ایم که سران و روشنفکران اصلاح طلبان نه فقط از ظرفیتهای استفاده نشده ی قانون اساسی سخن می گویند، بل خود را به نظام وفادارر جلوه می دهند. محسن کدیور و همین مجتبی احدی که به نوعی سخنگویان آیت الله منتظری و مهدی کروبی به شمار می روند همین ابراز وفاداری را بارها برزبان رانده اند و حتی گفته اند اگر یک بار دیگر در مقطع 57 می بودند باز به همان انقلاب اسلامی می گرویدند. از سوی دیگر باید به یاد داشته باشیم که قانون اساسی محدودیتها و مرزهایی را مشخص می کند و نظام سیاسی را در مجموع به رعایت این محدودیتها موظف می سازد. اما جنبش اعتراض این محدودیتها را عملاً نمی پذیرد و آنها را چالشی برای خود به حساب می آورد. هرچالشی زمینه ای است برای واکنش و هر واکنشی تبدیل می شود به چالش. به سخن دیگر نظام سیاسی و جنبش اعتراض در چالش متقابل با هم به سر می برند. هر یک دیگری را به چالش می خواند. در ایران این چالش متقابل به سبب نوع قانون

اساسی به آرامش نخواهد رسید مگر با تغییر قانون اساسی. سخن گفتن از ظرفیتهای قانون اساسی سخنی است بیهوده. درست تر آن که بگوییم واقعیتهای قانون اساسی به هیچ وجه تحمل دیگری را جایز نمی داند و هیچ جایی برای بردباری در نظر نمی گیرد. قانون اساسی کنونی ایران در عمل فقط برخی شکلها را مشخص ساخته است اما سرنوشت همین شکلها را هم ، مانند مجلس و ریاست جمهوری ، همچون یک منصب و یک نهاد، به دست رهبر سپرده است. ذکر حقوق مردم ایران هیچ امکانی برای دادخواهی به دست نمی دهد. مجلس اسلامی هم فقط می تواند امور جاری را مشخص و معین کند آن هم برای کارگزاران حکومت . در نبود یک نظام قضایی جدی و پایبند به اصول عملاً اصل تفکیک قوا در ایران به سرنوشتی غم انگیز گرفتار آمده است. از نظر مباحث حقوقی در زندگی روزانه همواره با واقعیتهای قانون اساسی سرو کار داریم نه با تفسیری آرمانخواهانه از این قانون. از این که بگذریم در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران فاصله ی میان آرمان و واقعیت بسیار کم است. حتی وقتی که تفسیری آرمانی از قانون اساسی فراهم آوریم فایده ای بر این آرمانخواهی مترتب نیست به علت آن که امکانات متعارف به قصد سازماندهی افکار عمومی در جهت به واقعیت نشانیدن این آرمان در جامعه وجود ندارد. از این رو آرمانخواهی می غلتد به سوی پندارپروری.

از سوی دیگر خوب است در نظریه‌گیری که جنبش اعتراض فی نفسه یک هدف به شمار نمی رود. جنبشهای اعتراض همواره به یک موضوع نیاز دارند تا بتوانند قدا علم کنند. این موضوع یا موضوعات به شکل اعتراض در جامعه مطرح شده اند و می شوند. از طریق جنبش اعتراض و در پناه موضوع برگزیده به عنوان شناسه و حتی هدف جنبش، افرادی که دارای گرایش مشابه اند همدیگر را شناسایی می کنند و همدلی نشان می دهند. بدین ترتیب جنبش اعتراضی با توجه به گرایشهای جامعه، توانایی لازم را برای دست زدن به عمل متحدالشکل کسب می کند. حال برمی گردیم به نکته ای که در بالا آوردیم و تعدادی از گونه های مختلف جنبشهای اعتراض را نام بردیم. الان می توانیم بگوییم تنوع جنبشها بستگی دارد به تنوع موضوعات یعنی هر جنبش را از جنبش دیگر با شناسایی موضوع هر یک متمایز می کنیم. اما نکته ی مهمتر این است که برخلاف نظر جامعه شناسان غربی ، شناسایی این موضوعات به تنهایی برای متمایز ساختن جنبشها از هم کفایت نمی کنند. به باور این قلم نحوه ی شکلگیری و بستر های متفاوت فرهنگی و نحوه ی دستیابی به هدف نیز در جهت تمایز گذاری دارای اهمیت اند.

در باره ی جنبش اعتراض سخن بسیار است. قصد ندارم اینجا همه ی جوانب این مبحث را بشکافم. هدفم این است که جنبه های نظری را تاحدی که به هدف این رساله

یاری می‌رسانند، یادآور شوم. در رساله‌ی «بیست و دوم خرداد و بحران فروپاشی» به جنبشهای خودانگیخته پرداخته‌ام و توضیحاتی داده‌ام. کسانی که علاقه دارند باید به آن رساله مراجعه کنند. قصدم این است که جنبش اعتراضی خودانگیخته را نوعی خاص از جنبش بشناسانم و از این راه برغنا‌ی مبحث جنبشهای اعتراض تاحدی که بضاعتم اجازه می‌دهد بیفزایم و گونه‌ای تازه از این دست از جنبشها را بپرورانم. به واقع جنبش خودانگیخته‌ی اعتراضی تا حدی که اطلاع دارم در هیچ جای دیگر به اندازه‌ی ایران تکرار نشده است. سرکوب مدام انتقاد در ایران، مسدود ساختن همه‌ی راه‌های ابراز نظر و گستراندن تبعیض در همه‌ی سطوح جامعه و البته عواملی دیگر به شکلگیری این نوع از جنبش که نخستین بار آن را در کنفرانس برلین در سال 2000 شناسایی کردم، بیش از هر جای دیگر مدد رسانده است. در بخشی دیگر در باره‌ی آینده‌ی جنبش اعتراض در ایران باز به این نوع از جنبش توجه خواهم داد.

پیوست: انتخابات

1- جنبشهای حق طلبانه‌ی اجتماعی - سیاسی و اعتراضی بیشتر، البته نه همه، در دوران کنونی به دو علت عمده سربرمی‌کشند. در نظامهای دموکراتیک به سبب آن است که نظام نمایندگی به تقاضاها و تمایلات مردم بی‌توجهی می‌کند و در نظامهای غیر دموکراتیک یا مدعی دموکراتیک بودن به علت آن است که یا نظام نمایندگی شکل نمی‌گیرد یا در گزینش نظام نمایندگی تقلب و دستکاری صورت می‌گیرد. از همین رو باید به پدیده‌ای که اهمیتی روزافزون در زندگی سیاسی بازی می‌کند توجه کنیم و موقعیت کنونی آن را توضیح دهیم. این پدیده در اساس بیانگر میل فزاینده‌ی مردم به مشارکت در سرنوشت جامعه است. جلوه‌ی ملموس این پدیده به صورت انتخابات در سطوح مختلف زندگی اجتماعی درمی‌آید. در عرصه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی و فرهنگی باید مکان و فضایی خاص به این پدیده اختصاص داد و آن را از پرداختهای ژورنالیستی و توهم‌زا رها ساخت. انتخابات نه ابزار نهایی مشارکت است و نه راه‌رهای جامعه از ستم و دسته‌بندیهای مافیایی. اما انتخابات وسیله‌ای است برای ایجاد مقاطع زمانی به منظور بیان عقاید و سهم‌گیری در رویدادها و در مواردی سدسازی در برابر مافیای قدرت و در مواردی ابزاری برای جانشین‌سازی. شاید مهمتر از همه این است که انتخابات می‌تواند وسیله‌ای شود جهت مشروعیت‌سازی یا پرسش بر انگیز ساختن مشروعیت موجود به خصوص هنگامی که این مشروعیت فرسوده می‌نماید. در اینجا بی‌آن که بخواهیم همه‌ی ابعاد این مسئله را بشکافیم توجه می‌دهیم که شماری از جنبشهایی را که در بخشهای پیشین برشمردیم بر اثر بحران انتخاباتی سرآوردند. یعنی دستکاری در نتیجه‌ی انتخابات مردم را ناخشنود ساخت و با توسل به روش اعتراض آشکار وارد عرصه‌ی خیابانها شدند.

بیشتر این اعتراضات به خصوص در کشورهایی شکل گرفته است که فاقد احزاب و سازمانهای نیرومند دموکراتیک بوده اند. در نبود چنین سازمانهایی یا به هنگامی که حضور این سازمانها هیچ تأثیری در شکلگیری تصمیم گیرها ندارد یا مانند ایران تبدیل می شوند به باشگاه هایی خصوصی که گاه قربانی هم می دهند مانند جبهه ی ملی و نهضت آزادی و حال حزب توده ، مردم ناچار صحنه ی تظاهرات یعنی اعتراض خیابانی را برمی گزینند. ناتوانیهای این سازمانها را به خصوص در رساله ی «بیست و دوم خرداد و بحران فروپاشی» یادآور شده ام.

«اریک بیورن لوند» در مقاله ای راجع به انتخابات آزاد و منصفانه می نویسد در سه دهه ی گذشته شاهد گسترش چشمگیر دموکراسی در مقیاس جهانی بوده ایم که اهمیت نهاد انتخابات را به نحوی شگفت آور برجسته ساخته است.¹² انتخابات در سراسر جهان در خدمت حل اختلافات دیرین قرار گرفته است و توانسته است راه گذار به دموکراسی را هموار سازد. از راه انتخابات انعقاد توافقنامه های گذار مسالمت آمیز و دستیابی به صلح داخلی ممکن شده است. از این گذشته برگزاری انتخابات آزاد و منصفانه و بیطرفانه در نظر جهانیان و شهروندان هر کشور، معیار برخوردار بودن یک رژیم از مشروعیت به شمار آمده است. در همین حال مشروعیت انتخاباتی به نوبه ی خود مدد دهنده ی حکمرانی مطلوب و به کارگیری مؤثر قدرت در آمده است.

نویسنده که از فعالان صحنه ی موسوم به دموکراسی جهانی است می نویسد انتخابات رقابتی امکاناتی بنیادی جهت دگرگونی سیاسی در جامعه فراهم می آورد. انتخابات در جامعه های در حال گذار یا در معرض بحران نقشی مهم ایفا می کند به خصوص در زمینه های مشروعیت بخشی، اثرگذاری بر نهادها ، ساماندهی قدرت و ساماندهی انتظارات شهروندان. دو دیگر آن که انتخابات فرصتهایی مهم برای شهروندان فراهم می آورد تا بتوانند با امور عمومی در جامعه درگیر شوند. انتخابات دریچه هایی می گشاید تا شهروندان از طریق سازمانهای مدنی در ساماندهی سرنوشت سیاسی خود مشارکت بجویند، زنان و اقلیتها و گروه های محروم نظر خود را ابراز کنند و در همانحال تأثیرنیز بگذارند. سرانجام آن که انتخابات رقابتی ابزار لازم را برای حسابرسی، رقابت سیاسی و تعیین رهبری جانشین در اختیار همگان قرار می دهد.¹³

برای آن که بتوان انتخاباتی آزاد برگزار کرد، شهروندان باید حق و فرصت انتخاب کردن داشته باشند؛ از این رو باید آزادی اجتماعات ، آزادی انجمنها، جنبشها و آزادی گفتار برای نامزدها ، احزاب، رأی دهندگان، رسانه ها و ناظران تضمین شود. فضای

¹² -See: Eric Björnlund. Free and Fair Elections. democracy International.

Democracy Dialogues (U.S. Department of State), June 2006. P. 1.

¹³ -Ibid. Pp. 1-2.

سیاسی باید آزاد باشد، تهدید در کار نباشد و مردم فارغ از رعب و وحشت در انتخابات شرکت کنند. چنین آزادیهایی پیش شرط اصلی انتخاباتی اصولی و درست و با معنی است. برخی از این آزادیها را از نویسندگی مقاله گرفتیم و برخی را نیز خود بر آنها افزودیم. به واقع می‌خواهد بگوید و می‌خواهم بگویم که انتخابات به خودی خود معنا ندارد چنانچه جامعه برخوردار از چنین آزادیهایی نباشد. صرف این که رژیم‌های مانند رژیم جمهوری اسلامی تعداد انتخاباتی را که در طول حیات خود برگزار کرده است بشمرد و به رخ بکشد کاری است بی‌معنی و میان‌تهی. چنانچه اما شرایط درست و همانها که آوردم فراهم آیند در این صورت می‌توان از انتخاباتی معنادار سخن گفت. خصلت دومی که انتخابات را موجه می‌سازد منصفانه بودن آن است. منصفانه بودن به چه معناست؟ منصفانه بودن یا برگزاری بی‌طرفانه و عادلانه‌ی انتخابات نیز از اهمیتی والا برخوردارند. ممکن است حتی انتخاباتی در کمال آزادی برگزار شود و نامزدها آزادانه به رقابت بپردازند اما نحوه‌ی رأی‌گیری و شمارش آراء به دور از فریب و تقلب و دست‌آموزی توسط مقامات بی‌طرف به همان اندازه مهم هستند و در واقع پذیرش نتیجه‌ی انتخابات را مقبول و ممکن می‌سازند. منصفانه بودن خصوصیتی دیگر هم دارد. برای مثال همه‌ی شرکت‌کنندگان در انتخابات باید بتوانند از امکانات یکسان برخوردار باشند، یکسان به مردم و رأی‌دهندگان دسترسی داشته باشند، یکسان از منابع عمومی بهره‌مند باشند، و یکسان از رسانه‌های عمومی سود بجوبند و یکسان بر رأی‌گیری و شمارش آراء نظارت کنند.

بدین ترتیب در مجموع با سه عامل در این گفتار روبه‌رو می‌شویم. انتخابات باید رقابتی، آزاد و منصفانه باشد. در عرف جهانی بیشتر بردو خصوصیت آزاد و منصفانه یا عادلانه تأکید گذاشته می‌شود اما به نظر من باید به هر سه عامل یکسان توجه کرد و اهمیتی یکسان برای آنها در نظر گرفت.

به نظر «اریک بیورن لوند» حقوق بین‌الملل نیز رعایت مقررات و رفتارهای خاصی را برای کشورها و مقامات برگزارکننده‌ی انتخابات الزام آور دانسته است. بنابر اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و اسناد بین‌المللی دیگری رعایت دو شرط الزامی به شمار می‌آید تا بتوان انتخاباتی را دموکراتیک دانست: (1) انتخابات باید عام و فراگیر و برابر باشد، (2) انتخابات یعنی رأی‌گیری باید پنهان باشد یعنی هیچ‌کس نداند هر رأی‌دهنده به چه کسی یا چه گروهی رأی می‌دهد. بدین ترتیب به باور او یک بار اصل انتخابات عام و برابر را داریم و بار دیگر اصل انتخابات آزاد و منصفانه را.¹⁴

¹⁴. Ibid. P.3.

حال باید دید از آغاز استقرار جمهوری اسلامی انتخاباتی که برگزار شده اند با رعایت چنین موازینی بوده اند؟ تاریخ برگزاری انتخابات را از مشروطیت به این سو می توان سنجد و ارزشیابی کرد. حتی در دورانی که انتخابات در ایران آزاد برگزار نشده اند بهتر بوده اند از انتخاباتی که در عصر جمهوری اسلامی برگزار شده اند. به یک دلیل ساده. در انتخابات نآزادانه در دوران پیش از جمهوری اسلامی نمی شد کسی را به خاطر پایبندی به تفسیری خاص از دین از نامزد شدن بازداشت و چیزهایی مشابه که همه می دانند. انتخابات دوران پیش از استقرار جمهوری اسلامی را البته نباید یکجا سنجد و به اصطلاح یک کاسه کرد. آن دوران را باید به چند مرحله بخش کرد و معنای هر مرحله را نیز جدا بررسیید. در این رساله به این موضوع نمی خواهم بپردازم. فقط می خواهم بگویم بدترین انتخابات آن دوران از بهترین انتخابات جمهوری اسلامی بهتر بوده اند به شرط آن که یک جدول سنجد و رعایت معیارها برپاسازیم و دست به مقایسه بزنیم.

نکته ی دیگری که در ارتباط با انتخابات اهمیت دارد این است که بنا بر یک تصور رایج باید بتوان بایرگزاری انتخابات آزاد و منصفانه و عام و برابر به یک دموکراسی دست یافت. این داوری را باید به چالش کشید. به اشاره می نویسم. در افغانستان پس از سرنگونی طالبان توسط نیروهای بین المللی و روی کار آمدن شخصیتی و ابسته به دستگاه های آمریکا همه چیز حتی برگزاری انتخابات زیر نظر سازمانهای جهانی درآمد. دور اول انتخابات ریاست جمهوری در این کشور به حساب نمی آید زیرا فقط همین حامد کرزای را می خواستند که از پیش تعیین شده بود. اما پس از چندسال ریاست جمهوری توسط کرزای در دور دوم برای نخستین بار مردم افغانستان در طول تاریخ خود فرصتی به دست آوردند تا بتوانند در انتخاباتی رقابتی و آزاد شرکت کنند. سازمان ملل متحد نیز براین کار نظارت داشت. اما تقلب به حدی گسترده بود که هیچ کس حتی خود کرزای آن را نفی نکرد. این که کرزای و همدستانش در چنین انتخاباتی در حد توان دستکاری کردند معضل تئوریک به شمار نمی آید. پرسش اینجاست که چرا سازمان ملل و کشورهای غربی که مدعی دفاع از انتخابات آزاد و گسترش دموکراسی در جهان هستند برگزاری انتخاباتی نادرست را توجیه کردند و بدتر از آن نتیجه ی زشت چنین تقلبی را پذیرفتند؟

پاسخ به چنین پرسشی فرصتی جداگانه طلب می کند. فقط می نویسم که غرب اولاً به معیارهای خود پایبند نیست و ثانیاً بسته به نیازها و سیاستهایش در هر مقطع زمانی رعایت این معیارها را ضرور جلوه گر می سازد و از آنها پیروی می کند و در صورت لزوم و بسته به منافعش رعایت همین معیارها را نادیده می گیرد. همین سیاست دوگانه را در ارتباط با حقوق بشر مشاهده می کنیم و همین سیاست و

سیاستهای مشابه را در ارتباط با نیروگاه های هسته ای و رعایت مقررات تجارت آزاد و الی آخر.

انتخابات در عراق البته وجهه ای متفاوت به خود گرفت . نیروی شیعیان و کردن نگذاشت ثقل گسوده شود. این دو نیرو یکی در سطح ملی بر انتخابات نظارت کرد و دیگری در سطح محلی موازین دموکراتیک را رعایت کرد. در نتیجه باید بگویم فرهنگ مردم یک سرزمین و فرهنگ نیروهای سیاسی و اجتماعی و دینی شرکت کننده در انتخابات و سهم گیرنده در سرنوشت جامعه در جا انداختن موازین دموکراتیک مؤثر و کارسازند. درباره ی انتخابات همچون یک نهاد، فراوان می توان نوشت اما چنین قصدی رادر اینجا نداریم. فقط به موقع یادآور خواهم شد این معیارها در ایران سخت آسیب دیده اند و در شرایط کنونی امیدی به رعایت آنها نیست.

2- اگر بپذیریم انتخابات در بسیاری از کشورها به صورت یک نهاد عمل می کند و در کشورهای دیگر نیز به تدریج به صورت یک نهاد جا می افتد و در جریان تحول و شکلگیری در معرض استقبال عامه قرار می گیرد، در این صورت خوب است توجه دهیم که این نهاد جا افتاده در جاهایی و در حال جاافتادن در جاهای دیگر، دارای دو بستر خاص هم هست. یکی آنکه هر انتخاباتی در کشوری خاص با سنتهایی ویژه برپا می شود و دیگر این که دستگاه اجرایی و تخصصی خاصی توان برگزاری این انتخابات را در سطوح محلی و ملی دارد.

از نظر فرهنگی می توان زبان انتخاباتی، تبلیغات، نوع ائتلافها و گسستها و نحوه ی معرفی نامزدان انتخاباتی و شیوه ی بسیج هواخواهان برای هر نامزد را از خصوصیات فرهنگی ویژه ی هر جامعه ای دانست.

انتخابات از نظر اجرایی عملاً متکی به دستگاه پیچیده ای است که در کشورهای برخوردار از سنت دموکراتیک به گونه ای تکامل یافته عمل می کند و در معرض نظارت عمومی و رسانه های جمعی قرار می گیرد و در کشورهایی که با برگزاری انتخابات به صورت تجربه ای نه چندان طولانی دست و پنجه نرم می کنند، در مراحل جنینی، پیشرفته ی متوسط و بالنسبه پیشرفته سربرمی آورد. در ایران از انقلاب مشروطیت به این سو جامعه ی ایران دارای تجربه و پیشینه ای طولانی در زمینه ی برگزاری انتخابات است. در دوران جمهوری اسلامی که همه چیز با منافع حاکم سخت به هم آمیخته است دستگاه اجرایی برگزاری انتخابات به تدریج قادر شده است نتیجه ی انتخابات را دلخواه تنظیم و سامان دهد. این دستگاه اکنون اطلاعات زیاد در اختیار دارد و می داند در هر محل با اتکاء به چه شیوه هایی دست آموز کردن نتایج انتخابات امکانپذیر می شود.

7- اصلاح طلبان کیستند و چه می خواهند؟

امروزه چه بخواهیم، چه نخواهیم اصطلاح و عنوان «اصلاح طلبان» بر کسانی اطلاق می شود که در درون ساختار جمهوری اسلامی دست به فعالیت می زنند و با ابراز وفاداری به نظام خواستار کسب قدرت سیاسی یا دست کم شرکت گسترده در آن هستند. در باره ی این گروه پیشتر مطالبی نوشته ام و برخی خصوصیات آن و برخی افراد وابسته به آن را شرح داده ام.

در این رساله ی کوتاه باز هم گوشه هایی دیگر از خصوصیات این گروه را یادآور می شوم و اگر نکته ای تکراری بنماید تنها به سبب رعایت انسجام کلیت مطلب است.

از نظر عمل سیاسی اصلاح طلبان به واقع پاسدار سنت تمامت خواهی انقلاب اسلامی اند. با این حال پرسشی که همواره مطرح می شود این است که خصومت این دو جناح به چه علت به این حد شدت یافته است؟

ما همواره خاصه در همین دوران بحرانی هم دیده ایم که اصلاح طلبان هرگز از گذشته ی خود در ارتباط با برپایی حکومت اسلامی راستین فاصله نگرفته اند. از بابت اتخاذ روشهای حکومتی اختلافاتی با هم دارند همان سان که در غرب چنین تفاوتی را میان حکومت و اپوزیسیون مشاهده می کنیم.

به میزانی که اصلاح طلبان به گذشته ی خود پایبندند و به میزانی که می خواهند همه ی ظرفیتهای قانون اساسی را به کار بگیرند، در عمل اپوزیسیون درون ساختاری به حساب می آیند. در ایران از نظر سنتی مفهوم اپوزیسیون به گروه یا گروه هایی اطلاق شده است که در برابر رژیم حاکم قرار گرفته بوده اند. در غرب اما مفهوم اپوزیسیون گروه هایی را شامل می شود که خود را روزی در جایگاه حکومت می بینند از طریق قانون اساسی موجود. به این اعتبار ناچار دو نوع اپوزیسیون را در ایران تشخیص می دهیم. یکی اپوزیسیون درون ساختاری و دیگری اپوزیسیون برون ساختاری.

اصلاح طلبان به راستی اپوزیسیون درون ساختاری هستند که در ضمن می خواهند گروه ها و افرادی را از برون نظام نیز به خود جلب کنند. تعدادی از نویسندگان و روشنفکران به هنگام انتخابات ریاست جمهوری و رقابت میان رفسنجانی و احمدی نژاد از رفسنجانی حمایت کردند. تعدادی از همین افراد و به مراتب بیشتر از دفعه ی گذشته شماری از همین نویسندگان و روشنفکران و به اصطلاح مخالفان به سود میر حسین موسوی و کربوبی وارد صحنه ی انتخابات شدند. این دست از افرادی که سالها مخالف خوانی می کردند و ناگهان به واقعگرایی سیاسی دل بستند در واقع اقرار

اصلاح طلبان به شمار می روند. نگاهی به مجله های کنونی اصلاح طلبان نیز مؤید این گفته هستند مانند «آیین» و «مهرنامه».¹⁵

آنچه می تواند تمایز جدی میان دو اپوزیسیون را به نمایش درآورد همانا استنباط متفاوت از مرحله ی تحول جنبش، نوع جنبش و مطالبات فزاینده ی جنبش و از همه مهمتر نحوه ی عمل و نوع نگاه به قانون اساسی کنونی است.

اصلاح طلبان از آغاز می گفتند و می خواستند نظام را نجات دهند. بر این تصور بودند و هستند که حکمرانان کنونی میراث آیت الله خمینی را پاس نمی دارند. هرگز از آیت الله خمینی خود را جدانداسته اند و باید گفت به حق این کار را کرده اند زیرا هر چه دارند از خمینی است. بحرانی را که در گروگانگیری به وجود آوردند و فعالیت امان گسیخته ای که در برپایی وزارت اطلاعات جدید پی گرفتند و کوششهایی که در دادستانی انقلاب و زمینه سازی اعدامهای انقلابی انجام دادند همه و همه با حمایت خمینی صورت گرفت و البته به یاری خمینی و انقلاب اسلامی هم آمد و در ضمن همین مردمان را تبدیل ساخت به حافظان انقلاب اسلامی و پاسداران آن. اصلاح طلبان در ضمن چنان گستاخ شده بودند که در برابر برخی از مراجع می ایستادند و به سود مراجعی دیگر وضع می گرفتند. روحانیون خود را داشتند مانند اردبیلی، خوئینیها، خلخالی، محتشمی پور و دیگران. هربار که به برخی از اینان می گفتم آخر نمی شود با صادق خلخالی که دستش آشکار به خون آلوده است از دموکراسی و قانون سخن گفت سکوت می کردند. بعدها دانستم آلوده تر از آنند که قادر باشند تن به تمایز و فاصله گذاری بدهند.

در اینجا خوب است گوشه ای دیگر از پیشینه ی اصلاح طلبان را که خود تجربه کرده ام باز بنویسم. پیش از دوم خرداد مدتی در دانشگاه تربیت مدرس تدریس می کردم. در دوره ی فوق لیسانس و دکتری. این دانشگاه را اصلاح طلبان راه انداخته بودند. می خواستند مدارک عالی بگیرند تا بتوانند به تدریج دانشگاه ها را در اختیار درآورند. تصورشان این بود که محافظه کاران غافل اند و به برنامه ی تربیت استاد اعتنایی ندارند. دانشگاه تربیت مدرس حساسیتهایی را در دانشگاه ها برانگیخت به حدی که اصلاح طلبان به طور ضمنی اعلام کردند فقط می خواهند دانشجوی شایسته

¹⁵ - نگاه کنید به وضعیت گیری داریوش شایگان و شماری از نویسندگان و مترجمان مانند عزت الله فولادوند و تعدادی از اعضای کانون نویسندگان ایران در دفاع از کرباسچی و خاتمی، و دفاع محمود دولت آبادی از رفسنجانی و چاپ عکس تمام قد افرادی چون شایگان، محمد علی کاتوزیان، جواد طباطبایی در نشریات اصلاح طلبان و عکس محمود دولت آبادی با جمعی از اصلاح طلبان روی جلد مجله ی «آیین» که به معنای صدور جواز پذیرش برای این افراد به حساب می آید. موقعی که ما حاضر شدیم بنا به پیشنهاد عباس عیدی و اکبر گنجی و یکی دوتن دیگر از اصلاح طلبان به هنگام قتل دو تن از نویسندگان به خامنه ای به عنوان مقام مسئول نامه بنویسیم همین اصلاح طلبان از گذاشتن امضای خود پای نامه ای که امضای ماها را هم دربربگیرد خودداری کردند. خودشان هم جرأت نداشتند و نمی خواستند نسبت به قتل نویسندگان اعتراض کنند.

تربیت کنند نه آن که همه ی فارغ التحصیلان دانشگاه به استادی برگمارده شوند. البته در عمل در شماری از دانشگاه ها و رشته ها استادان نامطلوب را کنار زدند چنان که وقتی من حاضر نشدم به دوتن از دانشجویان امنیتی همین دانشگاه نمره ی مثبت بدهم یکی از این دو تلفن کرد و تهدید کنان گفت چنانچه نمره ندهی با شما «کات» خواهیم کرد. دیگری در روزنامه ی کیهان علیه من به تهمت پراکنی رو آورد. سرانجام پس از سفری به هرات و مصاحبه با رادیوها در باره ی سرنوشت افغانستان قرارداد مرا تمدید نکردند و ارتباط دانشگاه را بامن قطع کردند. در این میان تعداد زیادی از دانشجویان را که می خواستند رساله ی خود را بامن بگذرانند از این کار بازداشتند.

در این میان به خصوص پس از جنگ، وضع برگشت و جناح محافظه کار که تندرویهای این حضرات را نمی پسندید سیاست دگر پیشه کرد. رفسنجانی در قدرت به تدریج کارگزاران اصلاح طلبان را کنار گذاشت ، دیگر شغل و مقامی به آنان نسپرد و دستشان را از اثرگذاری سیاسی کوتاه ساخت. در همانحال چنان که رسم رفسنجانی بود امکانات رانت خواری برایشان فراهم ساخت. رفسنجانی درست همین کار را برای ملی – مذهبی ها و بخشی از نهضت آزادی هم کرد. این سیاست رفسنجانی این حضرات را ارضا نکرد که هیچ به اندیشه فروبرد و شروع کردند به دنبال کردن سیاستهایی که بتوانند امکانات بازگشت خود را فراهم آورند و در دومرحله دست تمام محافظه کاران را از سکان کشتی سیاست قطع کنند. از این رو در آغاز چشمک می زدند به مقام رهبری. با او همدستان شدند برای دور ساختن رفسنجانی اما مرتکب همان اشتباهی شدند که خود رفسنجانی شده بود. او هم تصور می کرد با آوردن خامنه ای دست نشانده ی خود را آورده است. پیشتر آیت الله منتظری را خلع ید کرده بود و سپس سیدحس خمینی را از جهان دور ساخته بود ، سپس از آنجا که تحمل نداشت آخوند جا افتاده ای جای خمینی بنشیند، خامنه ای را برگزید. رفسنجانی بی تردید سیاست اندیش زیرک و محیلی است اما مانند بسیاری از این دست از سیاستمداران چون فاقد زمینه های گروهی و طبقاتی است در جایی که بلغزد دیگر یارای برخاستن را بسان مرحله ی آغازین ندارند. رفسنجانی به تقلید از شاه به وزیران خود گفته بود در سیاست دخالت نکنید ، کارهای فنی و تکنوکراتیک خودتان را انجام دهید. می گفت سیاست را خودم انجام می دهم. آن قدر پس از جنگ در دام ثروت افتاد که از یاد برد دست نشانده اش آرام و به تدریج دارد در همه ی دستگاه های امنیتی و نظامی نفوذ می کند. خامنه ای فقط گفته بود می خواهد فرمانده ی قوا باشد اما از همینجا دستگاه های امنیت موازی برپا ساخت . نخست در بیت خود و سپس دستگاه امنیت گسترده تر و مهمتری در سپاه پاسداران زیر نظر خودش. آنچه در بیت خودش برپا ساخته بود تقلیدی بود از دفتر ویژه در زمان شاه. با این حال اشتباه محض خواهد بود اگر این دو را برابر بدانیم. خامنه ای در بیت خود یک

حکومت موازی ایجاد کرده بود. این حکومت همه چیز در اختیار داشت و دارد. از وزیر موازی فرهنگ گرفته تا وزیر موازی خارجه و امنیت و همه چیز. دفتر ویژه ی شاهنشاهی در محدوده ی امنیتی کار می کرد به ریاست یک دست نشانده ی خارجی به نام فردوست ولی بیت خامنه ای آنچنان گسترده و وسیع سازماندهی شده است که به همه ی امور می پردازد و در همه ی امور منافی برای مقام رهبری و بیت او به عنوان وزارت دربار و بیت او به عنوان بستگان شخصی اش دست و پا می کند. همین بیت خامنه ای که دفتر مخصوص او به شمار می آید چندین و چند مسئول دارد و دشوار بتوان در آن رخنه کرد مگر با دخالت شخص رهبر و نزدیکترین وابستگانش که فرزنداناش هستند. دفتر مخصوص شاه دستگاه ناتوان و فرسوده ای بود که به دست یک بوروکرات مطیع و بی لیاقت مانند معینیان افتاده بود. نه می توانست فکری را بیاراید و نه قادر بود کارمندانی برجسته را جذب کند. چند جوان جاه طلب و مطیع کارهای نامه رسانی را زیر نظر او انجام می دادند.

از این که بگذریم بیت خامنه ای در معرض نفوذ افراد وابسته به خود است مانند بستگان برخی از مراجع در قم. به همین سبب هم بیت خامنه ای دارای شاخه هایی است. بیت بزرگ که دفتر مخصوص اوست یک هسته ی مرکزی دارد و یک سازمان گسترده ی اداری. بیت شخصی او هم یک هسته ی مرکزی دارد و یک گستره ی وسیع تر که همه ی بستگان و فرمانبران را در بر می گیرد مانند حداد عادل و دیگران. هسته ی مرکزی در هر دو بیت زیر نظر فرزندبزرگش اداره می شود. بسیاری از تصمیمات و سیاستها در همین حوزه انجام می شد و در مقاطع تخصصی نزدیکانی چون علی اکبر ولایتی نیز مشارکت دارند. گام به گام و به تدریج به مدد همین دستگاه هایی که خامنه ای در دورانی که رفسنجانی مصروف کارهای اقتصادی و به اصطلاح سیاسی روزمره بود، دستگاه های خامنه ای در عرصه ی فرهنگ و اقتصاد و امنیت و نیروهای نظامی نفوذ می کردند و افراد خود را جاسازی می کردند. شباهتی عجیبی می بینیم میان برپایی قدرت خامنه ای با قدرت سازی استالین در زمانی که لنین هنوز در حیات بود و در دوره ی بلافصل آن که هنوز استالین جانيفتاده بود و می باید یاران و وفاداران بورکرات و بی رحم خود را به جای انقلابیان وفادار به بلشویسم بنشانند.

در یک کلام به دست رفسنجانی اصلاح طلبان کنار زده شدند. به دست اصلاح طلبان و افرادی چون اکبر گنجی رفسنجانی بی آبرو شد و سرانجام بر اثر یک اشتباه تاکتیکی در بیت خامنه ای و تصور نادرست از میزان نفوذ او در میان مردم، خاتمی از نارضایی گسترده ی مردمی بهره برد و توانست جای رفسنجانی را بگیرد و اصلاح طلبان درون ساختاری را که تصور نمی کردند به این آسانی به قدرت

بازگردند و ارد قایق قدرت ساخت بی آن که بتوانند پا بر عرشه ی کشتی قدرت بگذارند. اصلاح طلبان که تشنه ی قدرت بودند و آلوده به فساد مالی و اداری و آکادمیک چنان غره شدند که یادشان رفت این بازگشت هیچ مبنای واقعی ندارد. در خیابانها مردمی به خاتمی رأی دادند که نمی خواستند نماینده ی خامنه ای و قدرت به ریاست جمهوری برسد و در ساختار قدرت اشتباه محاسبه از میزان نفوذ کلام ولایت فقیه به او کمک رساند. پیروزی خاتمی در دور اول یک سودجویی دو جانبه بود و در دور دوم مبتنی بر یک ریای گسترده به مدد مخالفان سکولار ، ملی – مذهبی، نهضت آزادی ، چپ و حتی سلطنت طلب و بالاخره کشورهای غرب که تصور می کردند از راه خاتمی می گذرند و جمهوری اسلامی را از قدرت خلع می کنند. همه ی اینان غافل بودند که طی دوران ریاست جمهوری رفسنجانی نظام موازی در همه ی سطوح چنان که آوردم برپا شده بود. کنار گذاشتن خاتمی تنها به زمان و تحمل نیاز داشت نه چیزی بیشتر. مجلس اصلاح طلبان با بی آبرویی و به دست شخص کروی فاقد قدرت بود حتی به اندازه ی مجلس علی لاریجانی هم نمی توانست بایستد و شخصیت نشان دهد. دوره ی ریاست حداد عادل بی معناست چون این آدم نه کسی بود و نه کسی هست. یک محلل بود و بسان آچار فرانسه ی خامنه ای پادویی بیت شخصی را انجام می داد و می دهد. میر حسین موسوی در تمام این مدت کنار گرفته بود و وقتی مقالات من در «راه نو» اکبر گنجی به چاپ می رسید، از آنجا که همه را نقد کرده بودم ابراز خوشحالی می کرد و به او گفته بود این مقالات عالی است. آن دوره از مقالات را بیت خامنه ای نیز با دقت پیگیری کرد و یکی از شاگردانم به من گفت از او خواسته اند خلاصه ای برای خامنه ای تهیه کند. در آن وقت نظام حکومت واقعی دستپاچه شده بود و نمی دانست از چه رو چنین شده است یعنی مردم ناطق نوری را کنار زده اند و از چه رو چندسال زمینه سازی برای کنار رفتن رفسنجانی به نتیجه نرسیده است. از این رو همه چیز را می خواندند و تمام مطالب رادیو های خارج از کشور به خصوص بی بی سی را و البته رادیو فردا و سایر رادیوها را بادقت تعقیب می کردند. در این سو همه ی این رادیو ها که تحت نفوذ چیهای سابق و عده ای سود اندیش غیر حرفه ای و سود جوی حرفه ای افتاده بود آنچنان از خاتمی و اصلاح طلبان دفاع می کردند که هیچ امکان رشد و خیزشی برای جریانهای غیر اصلاح طلب باقی نمی گذاشتند. وقتی صاحب این قلم برای نخستین بار آشکارا و علنی در نشریه ی «راه نو» و در کنفرانس برلین دست اصلاح طلبان را روکرد چنان بی رحمانه و غیر انسانی به او تاختند که از حقوق بشرشان فقط دفاع از اصلاح طلبان برجا ماند نه چیزی دیگر. خارج نشینان حامی خاتمی دیگر از حقوق بشر سخن نمی گفتند و همه چیز را محدود می کردند به سلاح اتمی که آن را هم سیاستی برآمده از سوی خامنه ای جلوه گر می ساختند. خاتمی صلح طلب بود و غرب می باید از او و اصلاح طلبان حمایت کند تا راه را بر پیشرفت اتمی ببندد. به خصوص

ایرانیان مقیم آمریکا، البته افرادی مشخص، این کالا را به آمریکاییان فروختند و آنان را هم گمراه ساختند.¹⁶ فراموش نکنیم که هیچگاه در تاریخ معاصر ایران هیچ شخصیتی به اندازه ی خاتمی از حمایت غرب و اعمار غرب بهره مند نبوده است. حمایت از او تبدیل شد به یک مکتب فکری. رادیو فردا یکسره در خدمت او بود. رادیوی لندن موسوم به بی بی سی همچنین، رادیو های آلمان و فرانسه که به صورت ارگان او درآمده بودند و گوی سبقت را از هم می ربودند. این صحنه ی غیر واقعی در آغاز خامنه ای و بیت او را نگران ساخت اما اندک اندک آموختند از این حمایت‌های بی دریغ بهره بگیرند و اپوزیسیون برون ساختاری و اندیشه های مخالفان عرفی را سرکوب کنند. به همین سبب هم اصلاح طلبان به ما می گفتند اگر حرفی دارید به ما بگویید بزینم ، خودتان جلو نیایید!! این سیاست را در کنفرانس برلین شناساندم و ضربات وارده را تحمل کردم. چپ و روشنفکران چپ و سازمانشان به نام کانون نویسندگان ایران در حمایت از خاتمی و تبلیغ سیاستهای او آن قدر پیش رفت که قادر نبود واقعیتها را ببیند و حتی قربانیان خود را درست ارج نهد. همه چیز می افتاد گردن افراد بد هیأت حاکمه و همه چیز در خدمت اثبات بی گناهی خاتمی و همفکرانش قرار می گرفت. تردید ندارم که از عوامل مهم سرکوب جنبش دگراندیشی و عرفی در ایران همین روشنفکران بودند که از انقلاب اسلامی پند نگرفته بودند و دشمن اصلی شان هنوز شاه بود و ساواک . در جریان این سرکوب ناگفته البته شماری از ایرانیان خارج را نیز باید جا داد که دفاع از خاتمی و اصلاح طلبان را تبدیل کردند به دکانی برای سودجویی. این خارج نشینان به مقامات کشور اقامت خود می گفتند با ایران تماس دارند. مقامات آن کشور را می فریفتند و از این راه به جلسات حساس در کشور محل اقامت خود راه می یافتند و هویتی و شخصیتی برای خود دست و پا می کردند و در همانحال در ارتباط مدام بودند با سفارتخانه های جمهوری اسلامی در خارج کشور. چه کسی می تواند باور کند که حتی دانشنامه ی ایرانیکا که به خاطر آن ما در ایران بارها در معرض تهمت و افترا قرار داشتیم و شخص یارشاطر و این دانشنامه مرتب در معرض تهمت قرار داشتند، به دست احمد اشرف از همکاران یارشاطر و موافقت شخص او از نمایندگان جمهوری اسلامی دعوت شد از دانشنامه و فعالیت‌هایش بازدید کنند تا اطمینان حاصل شود که دانشنامه علیه جمهوری اسلامی نیست. همه ی مرزها به هم ریخت، هیچ هویت و هیچ شخصیتی برجا نماند. در نتیجه راه حل در جمهوری اسلامی محدود شد به خاتمی و همفکرانش از یک سو و خامنه ای و دارو دسته اش در سویی دیگر.

¹⁶ - برخی از فعالان این صحنه را در رساله ی پیشین نام برده ام. تغییراتی هم اکنون در حال شکلگیری است مثلاً جای مهره ی سوخته ای چون امیراحمدی را شخصی به نام تریتا پارسی می گیرد و جزآن. اما این مجموعه ی جدید چون نمی تواند به اندازه ی کافی به جمهوری اسلامی یاری دهد چاره ای دیگر اندیشیده شده است که در متن بالا شرح می دهم.

در کشوری چون آلمان دفاع از خاتمی به حدی آمیخته بود با حقارت که برخی از سیاست بازان حرفه ای در آنجا می گفتند سرباز خاتمی هستیم و اگر از ما بخواهد به خدمتش در می آییم. چند تنی هم در همین کشور در کسوت استاد دانشگاه و نویسنده و روزنامه نگار و فعال سیاسی و گرداننده ی حقوق بشر فرصت طلبانه برای خاتمی و اصلاح طلبان سینه زنی می کردند.

از یاد نبریم که اصلاح طلبان در تمام دوران ریاست جمهوری اصرار داشتند خود را وفادار به رژیم بشناسانند. همینان بود که نادانسته اصطلاح «خودی و غیر خودی» را به کار بستند و وقتی صاحب این قلم این نگرش را برملا کرد تازه همه فهمیدند اصلاح طلبان به ما چگونه نگاه می کنند. نگاه ایشان به ما تفاوتی نداشت با سخنان رفسنجانی که در دوران ریاست جمهوری اش گفته بود اگر اینان، یعنی افرادی چون ماها، سرشان را بیندازند پایین حق حیات خواهد داشت. در واقع تهدید کرده بود که در غیر این صورت حسابشان را خواهیم رسید. همه می دانند که در دوران رفسنجانی تعداد در خور توجهی از دگراندیشان یا غیرخودیها به قتل رسیدند. حالا در دوران اصلاح طلبان گفته می شد اگر «غیر خودیها» سرشان را بیندازند پایین و چنانچه حرفی هم دارند به اصلاح طلبان بزنند ولی جلوه ای ملموس نداشته باشند، رژیم اصلاح طلبان کاری با آنان نخواهد داشت.

بی کفایتی خاتمی به حدی بود که اصلاح طلبان را به باد داد و بی آبرو ساخت. به همین سبب هم رفسنجانی که خود و خانواده اش را در خطر می دید باز به فکر افتاد و در جست و جوی چاره ای دیگر برآمد. در این مقطع تنها شمار معدودی از حکمرانان از عمق اختلافات درون ساختاری و نبردهای جناحهای حاکم با یکدیگر اطلاع داشتند. خاتمی و دوستانش در دوران ریاست جمهوری خاتمی بی سپاسی بی حدومرزی به رفسنجانی نشان دادند. همه می دانند اگر رفسنجانی در لحظات آخر اقدام نمی کرد نتیجه ی انتخابات را به سود ناطق نوری می گرداندند. اما اصلاح طلبان که از رفسنجانی در دوران ریاست جمهوری او آسیب دیده بودند به جای اتخاذ رفتاری سیاستمدارانه در اندیشه ی انتقامجویی غرق شدند و بدترین و مهلک ترین ضربه ها را بر رفسنجانی وارد ساختند. با این حال به قول عطاالله مهاجرانی، از نزدیکان رفسنجانی و از همراهان با اصلاح طلبان، رفسنجانی بیدی نبود که از این بادهای بلرزد. او با نوعی بزرگ منشی اکبر گنجی را بخشوده بود. گنجی تصور می کرد خود او هست که علیه رفسنجانی می نویسد اما به راستی همه چیز از سعید حجاریان و دوستان نزدیکش سرچشمه می گرفت ضمن آن که زیرکانه سکوت می کردند و از شهرت طلبی گنجی بهره می جستند. نشریه ی «راه نو» گنجی که راه افتاد در آغاز علوی تبار سردبیر بود اما پس از کوتاه مدتی کنار کشید تا همه ی

مسئولیتها به گردن خود اکبر گنجی بیفتد. مقاله ی انتقادی مرا به نام «دوم خرداد و بحران گذار» هم به راستی بر اثر موافقت علوی تبار به چاپ رساند مقاله ی نقد کرباسچی را خود گنجی تصمیم گرفت به چاپ برساند اما بر اثر شدت انتقادات از چاپ آن مقاله عذر خواهی کرد و دموکراسی آبکی اش را عیان ساخت ضمن آن که بدترین ، بی پایه ترین و گستاخانه ترین دشنامها را علیه من به گونه ای غیرمنصفانه انتشار داد. نه اصول روزنامه نگاری را رعایت کرد و نه به من اجازه داد در مقام پاسخگویی برآیم. تنها تواستم یک صفحه پاسخ بنویسم.

وقتی که خاتمی کنار رفت رفسنجانی به میدان آمد. در این مقطع جناحی دیگر در درون نظام برپاشده بود که نمی خواست تجربه ی ولرم خاتمی تکرار شود. این جناح هیچ اعتمادی به اصلاح طلبان پیرامون خاتمی نداشت. رفسنجانی به دست احمدی نژاد کنار گذاشته شد به گونه ای شگفت آور که داد رفسنجانی و کربوبی درآمد. اینان باز این امر را جدی نپنداشتند و تصور کردند می توانند از راه انتخابات گزینشی و رقابت میان نخبگان باز به قدرت برسند مانند دوران خاتمی. این بار میر حسین موسوی و کربوبی راه افتادند تا میدان را از آن خود سازند و راهی میانه را که مطلوب خامنه ای از سویی و اصلاح طلبان از سوی دیگر باشد معرفی کنند. همه می دانند که سازمانها و افراد اصلاح طلب تشکیل می شد از همکاران دور و نزدیک میر حسین موسوی. من آگاه بودم که اصلاح طلبان نخست میر حسین موسوی را می خواستند در برابر ناطق نوری به میدان بیاورند اما میر حسین موسوی که در محافظه کاری شهرت خاص و عام است این پیشنهادها را قبول نکرد و خاتمی در آخرین لحظه وارد صحنه شد فقط برای آن که اصلاح طلبان بتوانند بر حضور خود در صحنه ی سیاسی تأکید بنهند. سید محمد خاتمی یکی از پدیده های نادر تاریخ است که همه چیز بر حسب اتفاق به سود او انجامید و این بی لیاقت قادر نبود از آنها بهره بگیرد. حضور او حضور دگراندیشی را کمرنگ ساخت اما به همراه خود یأس و ناامیدی فراوان به بار نشاند. این آدمی که حتی جرأت نکرد در یک عکس جمعی سران حاضر در اجلاس سازمان ملل شرکت کند ، رهبری جریانی را به دست گرفته بود که آن جریان هم در خلوت به او باور نداشت. دیده بودم و می شنیدم که دارودسته ی حجاریان به او دلبستگی نشان نمی دادند. لحظه ی کناره گیری خاتمی از ریاست جمهوری فرصتی طلایی بود برای همه ی جناحهای حاکم. دوران ریاست جمهوری او فرصتی استثنایی در اختیار خامنه ای قرار داد که بتواند جریان نیرومند سازی سازمانهای وفادار به خود را تکمیل کند و به اعتباری به پایان برساند. در این فاصله جناحهای وابسته به خامنه ای اعتماد به نفس به دست آورده بودند و می دیدند چگونه می توان به ظاهر رفتارهایی را به مردم و جهانیان فروخت و در خفا اعمالی مخالف آن رفتارهای ظاهری پیش گرفت. این درس را از اصلاح طلبان آموختند. و این

درست همان کاری است که احمدی نژاد انجام می دهد. مرتب دم از ایرانخواهی می زند اما در پنهان پایبندی به مهدویت را می پروراند. ایرانخواهی او همان قدر دروغین و کاذب است که «ایران من» - گویی صادق صبا در بی بی سی. نه منتظر مهدی موعود به ایران باور دارد و نه این توده ای - نفتی کارمند وزارت خارجه ی انگلیس.

خاتمی مانند رفسنجانی تصور می کرد همه ی جنبش وابسته به شخص اوست اما در دوردوم ریاست جمهوری با اعتراضات گسترده ی دانشجویی و مردمی مواجه شد و دانست نه در ساختار قدرت جایی دارد و نه در میان مردم. او که سعی کرده بود در دوران ریاست جمهوری به خامنه ای نزدیک شود سرانجام دانست خامنه ای از او بهره گرفته است بی آن که اعتباری برای او قائل شود.

میرحسین موسوی خواست روی دو صندلی بنشیند. به تصور آن که نخست وزیر دوران جنگ بوده است و سپاه از او حمایت می کند موقعی به میدان آمد که تأیید خامنه ای را هم گرفته بود و با رد پیشنهادهای خاتمی و اصلاح طلبان هم خاتمی را بی آبرو ساخته بود و هم خواسته بود جلوه ای و راجحی از خود بسازد. او و کروی تنور انتخابات را داغ کردند غافل از این که مجموعه ی سازمانهای سیاسی - نظامی - امنیتی بزرگی که اداره ی کشور را در همان دوران خاتمی زیر نظر داشتند همچنان از احمدی نژاد حمایت می کنند. همین سازمانها به واقع پیروزی دور اول انتخاب ریاست جمهوری آدم گمنام و ناشناخته ای چون احمدی نژاد را ممکن ساخته بودند. احمدی نژاد مدت کوتاهی شهردار تهران شده بود که توانست ریاست جمهوری را به دست آورد و رقیب نیرومندی چون رفسنجانی را کنار بزند. رفسنجانی با همه ی هوشمندی اش نتوانسته بود بفهمد که در خفا و بی اطلاع او تجمیع نیروهای خامنه ای در همه ی سازمانهای سیاسی و امنیتی و نظامی صورت پذیرفته است و آنچه که در علن به نام سپاه یا وزارت اطلاعات یا ارتش یا وزارت کشور معرفی می شوند ، تنها جلوه ای ظاهری هستند که با طنشان را سیاستها و نیروهای دیگری می سازند. همین اشتباه را بار دوم میرحسین موسوی و کروی کردند. خامنه ای هر دو را فریفت و ورودشان را به صحنه ی انتخابات موجه دانست اما در عمل سیاست حذف هر دو را تعقیب می کرد توسط همان نیروهایی که برشمردیم. فراموش نکنیم که خامنه ای و وابستگانش در همان دور اول ریاست جمهوری خاتمی از او دل خوش نداشتند. مهدوی کنی که آخوندی کم مایه از نظر دانشهای آخوندی است اما مردی است با تجربه در عرصه ی سیاستهای عملی مرتبط با گروه های ذینفوذ در داخل و در خارج هشدار داده بود که خاتمی آدمی مناسب نیست. پس علتی نمی بود که جناح موسوم به محافظه کار همان اشتباه را یک بار دیگر تکرار کند. خاتمی که خواسته

بود منجی اصلاح طلبان شود با خوشحالی بی حد و حصری میدان را به میر حسین موسوی واگذار کرد و کنار کشید. میر حسین موسوی هم که تصور می کرد با نزدیک به دو دهه کناره گیری حالا خامنه ای به راستی کدورت‌های گذشته را از یاد برده است و به او دل می بندد خام اندیشانه حضور در این میدان را با کسب اجازه از خامنه ای پذیرا شد. حالا همه چیز در ساختار رسمی جریان دارد اما همه و حتی خامنه ای غافل از این اند که در عمق جامعه نارضایی گسترده ای حضور دارد که در کسب فرصت مناسب نشسته است. بار اول در خرداد 76 خاتمی به این نارضایی پشت کرد و مردم را فریب داد اما این بار مردم به خیابانها ریختند و اصلاح طلبان را وادار به قبول حضور خود ساختند. در ساختار رسمی همه با هم دورویی کرده بودند. رفسنجانی با اصلاح طلبان، اصلاح طلبان با رفسنجانی و هر دو با خامنه ای و خامنه ای با همه؛ و حالا احمدی نژاد به تشویق افرادی که پشتیبانش هستند با همه ی اینها. میرحسین موسوی عقب افتاده ای گوشه نشسته بود که ناگهان خود را جدی پنداشت. از این رو باید گفت به راستی این مردم ایران بودند که به همه رودست زدند و همه را شگفت زده ساختند حتی خارج نشینانی را که از راه حمایت از اصلاح طلبان روزگار می گذرانند به خصوص در آمریکا. اگر در کنفرانس برلین گفته بودم آینده به دست جنبش خود انگیزه است و اگر این جنبش اعتراض کنونی را هنوز جنبشی خود انگیزه می دانم درست به این علت است که دستگاه های عریض و طویل امنیتی در دو دوره در ایران یعنی در 1376 و در 1388 نتوانستند به اهمیت خودانگیزگی پی ببرند و قادر نبودند و هنوز هم نیستند خودانگیزگی را مهار کنند.

اصلاح طلبان در آغاز خواستند نظام را حفظ کنند به مدد روشهایی به ظاهر دموکراتیک. جوانکی را هم که در دانشکده ی حقوق درس می داد و از راه نمره دادن بی حد و مرز همه ی چارچوبهای آکادمیک را زیر پا می گذاشت و شاگردان را می فریفت و راهنمایی رساله های اصلاح طلبان را می پذیرفت به همفکری با حجاریان و عیدی و دوستانش پرداخت و همه با هم راه رقابت میان نخبگان را جار زدند به تصور این که هم نظام حفظ می شود و هم آبرو به دست می آورد. اینان همه در غفلت محض نتوانستند درک کنند که یک نظام کاملاً بسته قادر نیست به روش مبارزه و رقابت میان نخبگان تن دردهد. رقابت میان نخبگان را از نظریه های توسعه ی سیاسی نظریه پردازان آمریکایی برگرفته بودند. این نظریه کاربردی بس محدود دارد و تنها در چارچوب حفظ نظامهای بسته و به دور از آگاهی عمومی در حد معینی کارایی دارد. اما به محض این که رقابت درون ساختاری جلوه ای علنی بگیرد و در برابر مردم جریان پیدا کند، کارایی پیش بینی شده اش را از دست می دهد و تبدیل به ضد خود می شود. در سلسله مقالاتی که در نشریه ی راه نو به نام «دوم خرداد و بحران گذار» نوشتم یادآور شدم که اصلاح طلبان ناچار دست به سوی

مردم دراز خواهند کرد و به همین سبب هم بحران آفرین می شوند، چنان که شدند و قادر نبودند و نیستند براین بحران غلبه کنند. اصلاح طلبان با اتخاذ روش رقابت درون ساختاری به شکل علنی، به واقع گور خود را می کنند. اینان دیگر نه در درون نظام پایگاه دارند و نه در میان نیروهای اپوزیسیون برون ساختاری و نه در میان عامه ی مردم که اینان را فاقد لیاقت می دانند. حالا هم که روشنفکرانشان شروع کرده اند به ابراز وفاداری به آیت الله منتظری و می کوشند از دروازه ی جنازه ی او وارد عرصه ی سیاست دینی شوند و بنیانهای شکل دهنده ی جمهوری اسلامی را به گونه ای مبهم نکوهش کنند و با توسل به نظریات آشفته ای به نام دموکراسی دینی گرایشهای خود را سروسامان دهند و در ضمن به همین انقلاب اسلامی پایبند بمانند، همه حکایت از بازی ناصادقانه ای دارد برای باز گذاشتن همه ی درها. اما این کار عاقبت ندارد. به همین سبب هم افتاده اند به شکار جایزه از غرب و ساختن جایگاه و اقامتگاهی در همانجاها. هنگامی که بحران ثقل در انتخابات به اوج رسید عده ای از ایرانیان مقیم آمریکا که اتباع این کشور هم هستند دنبال این چند اصلاح طلب مقیم آمریکا و انگلیس راه افتادند و چنان بی شخصیتی و حقارتی از خود نشان دادند که مرا به یاد سال 57 انداخت. این مردم عبرت نمی گیرند.

اصلاح طلبان درون ساختاری به تدریج سازمانهای مدنی و غیردولتی برپاساختند و از همین راه امکانات جایزه گیری از غرب را برای خود فراهم کردند و از سوی دیگر ملودرام خشونت گریزی را تبلیغ کردند. این تبلیغ خشونت پرهیزی تنها و تنها به سود ترویج خشونت حاکم در ایران است. در ضمن اینان به همراه شماری از ایرانیان مقیم خارج و تعداد در خور توجهی از گروه های سیاسی که تصور می کنند می شود میانبر زد و تنبلی پیشه کرد مدام می کوشند خواسته های جنبش اعتراض مردم ایران را تنزل دهند و این تنزل را واقعیت اندیشی بنمایانند. رسانه های فارسی زبان رسمی در خارج کشور نیز در این راه به مدد این حضرات می آیند و نوعی برنامه های سیاسی و اجتماعی خود را تنظیم می کنند که بازدارنده ی حرکت ژرف و گسترده تر شدن جنبش اعتراض و تحول آن به سوی انکار کل رژیم بشوند. اصلاح طلبان شناخته شده که دیگر قادر نیستند در داخل کشور فکر و عمل خلاق به نمایش بگذارند و از آن جا که به چیزی هم باور ندارند و پایبند نیستند به مهاجرت رو آورده اند. برای مثال در ایران کسی مشکلی نداشت با سروش و کدیور. هر دو در انجمن حکمت و فلسفه با حقوقهای گزاف و رانت خواری زندگی می کردند. می توانستند بنشینند و کار کنند. اما ترجیح دادند به خارج بروند و در آنجا روزگار بگذرانند تا خود و خانواده شان در این محیط نباشند. اینان و مانند هایشان می خواهند هم فرزندان شان در نظامهای غربی تربیت شوند و هم آن که اقامت یا تابعیت کشورهای غرب را به دست آورند. هم اکنون بسیاری از افراد رژیم کنونی دارند در چند کشور

من جمله کانادا و آمریکا و انگلستان و مالزی و جزآن برای خود و خانواده و سرورانشان جاسازی می کنند و برخی حتی به سرمایه گذاری روآورده اند. سرکردگانشان از محاکمه هایی که علیه مجرمان متهم به جنایت علیه بشریت به راه می افتند باکی به دل راه نمی دهند. اینان می دانند که در بدترین حالت به مدتی حبس محکومی می شوند و با محکومیت مرگ روبه رو نخواهند بود. از بقیه نام نمی برم تا این نوشتار حمل بر خصومت شخصی نشود. مهم این است که این مجموعه ی اصلاح طلب مهاجر جامعه ی اصلاح طلب کاذبی در خارج از ایران برپا ساخته است.

اصلاح طلبان در داخل بحران آفرین اند. این بحران در همه ی سطوح به وقوع پیوست. از بحران سیاسی گرفته تا بحران فرهنگی و زبانی. بحرانهایی که همه به سود شدت گرفتن سرکوب رژیم بوده است. شاید کسی باور نکند که همین جامعه های مدنی کاذبی که این حضرات برپا کردند شکلگیری طبیعی سازمانهای مدنی و غیر دولتی را عقیم ساختند. از این گذشته دست رژیم را بازگذاشت تا در کنار توقیف و حبس برخی از اصلاح طلبان، جوانان کشور را به اتهامات واهی شکنجه کند، محکوم کند، به زندانهای طویل المدت بیندازد یا بر چوبه ی دار بیاویزد.

گروهی از اصلاح طلبان که با حاکمیت هم نزدیکتر بوده اند دارای پیوندهای خونی با هم هستند مانند جناح حاکم. گروهی هم که دنباله روان این گروه اصلی هستند از طبقات میانی، نیمه میانی و میانی پایین جامعه هستند و از راه شرکت در جریان اصلاحات نامی برای خود دست و پا می کنند و نانی. یک نکته را نباید از یادبرد که در تحولات اجتماعی جامعه های در حال تحول، طبقات میانی و اقمارشان (نیمه میانی به معنای آن که نزدیک به طبقه ی متوسط هستند اما هنوز به آن حد نرسیده اند و طبقات میانی پایین) نقشی مهم دارند. تعداد اینان زیاد است و فرهنگ نازلشان به فرهنگ توده های عام مردم نزدیک تر است از طبقات بالا و میانی بالا و در عین حال تماسهایی هم با طبقات بالاتر از سطح میانی یعنی متوسط جامعه دارند و خود را از نظر روانی و فرهنگی با طبقات بالا مقایسه می کنند و به هنگام عوامفریبی با پایین تر از طبقات میانی. این گروه ها نقش ارتباط دهنده ای را به عهده می گیرند میان بالا و پایین که یکسره کاذب است و مبتنی بر دوررویی. این دو رویی به واقع بیانگر همان تقیه ای است که در فرهنگ شیعه رواج دارد. این گروه های به هیچ رو قابل اعتماد نیستند. تنها به سود جویی و رانت خواری می اندیشند و هر جا که لازم بدانند رویرمی گردانند، خواه از مردم و خواه از بالاییها. نگا کنید به همین گونه افراد و گروه ها در مقطع انقلاب 57 که یکسره خشونت ابراز داشتند و پیاده نظام تمام سازمانهای مجاهدین و فدایی را ساختند و به هنگام دشواری گریختند و حتی

رفقای نزدیک خود را در تنهایی به جوخه‌ی اعدام رها ساختند. این افراد را می‌توانید در سوئد و آلمان و اکنون هم در آمریکا به تعداد در خور توجه ببینید. پدران خدمتکار و کارگر و کارمند پایین رتبه و مانند اینها، اما گریخته به غرب و دنبال کسب و کار. سیاستخواهی کنونی این افراد تنها به قصد کسب امتیازات از کشور میزبان است. اینان وسیله‌ای می‌شوند به راحتی علیه کشور خود و عمل می‌کنند بسان ابزار سیاستهای غرب. اینان از لنین و شریعتی تنها حيله گری را آموخته‌اند و توجه به کسب منافع بیشتر. دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی هم درست بیش از هر گروه دیگری در همین گروه رخنه و سر بازگیری می‌کند.

هم اکنون همه‌ی رسانه‌های فارسی زبان مقیم لس آنجلس شکوه و شکایت دارند از رخنه‌ی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در صفوف مخالفان رژیم در خارج از کشور به خصوص در ایالات متحده‌ی آمریکا. در این جا خوب است به دو سه نکته هر چند مقدماتی توجه دهیم. اول این که ما از کم و کیف چنین رخنه‌ای اطلاع نداریم و تنها می‌توانیم جلوه‌های چنین رخنه‌هایی را ببینیم و معنای آنها را بجویم. دوم این که توجه امنیتی - اطلاعاتی به حضور در خارج از کشور از همان آغاز انقلاب پدیدار شد. یکی به قصد کشتن مخالفان و سپس به منظور پراکنده ساختن اپوزیسیون خارج از کشور و در نهایت خنثی ساختن این اپوزیسیون. سوم همکاری دستگاه‌های اطلاعاتی جمهوری اسلامی با دستگاه‌های اطلاعاتی کشورهای مختلف به خصوص ترکیه و اروپا. تردید نیست که قتل‌های فرانسه با اطلاع دستگاه‌های فرانسه بوده است. قتل فجیع فریدون فرخ زاد چیزی نیست که دستگاه اطلاعات آلمان نتواند آن را کشف کند. همین قتل عام در رستوران میکونوس و قتل فجیع قاسم‌لو در وین گرچه در مراجع اداری یا قضایی اتریش و آلمان محکوم شد اما جزییات نقشه کشیها و همکاریهای محلی همچنان پوشیده مانده است. دادگاه میکونوس در واقع بیان خشم بخشی از مقامات آلمان بود. مقداری هم تبدیل شد به جلسات نمایشی. حضور بنی صدر چیزی بود فقط نمایشی. این آدم که متخصص کلی‌گویی است حجابی ساخت برای دستگاه‌های امنیتی آلمان که در موارد متعددی مقصر هستند و با جمهوری اسلامی و مقامات آن همکاریهایی داشته‌اند. در حالی که آلمان یا نیروهای دموکراتیک این کشور می‌توانستند روابط میان سازمانهای امنیتی دو کشور را بشکافند و افشا کنند با برگزاری دادگاه میکونوس که زیر فشار افکار عمومی و دخالت آمریکاییان برپا شد در ضمن نگذاشتند بسیاری چیزها برملا شود. اندکی محکومیت و ذکر چند نام ایرانی متهم به دست داشتن در جنایت میکونوس آرامشی به وجود آورد و توانست از افشای بسیاری چیزها طفره برود.

رسوخ و نفوذ در رسانه های خارج از کشور و منحرف ساختن حرکت های سیاسی ایرانیان مقیم خارج هم پیشینه ای قدیم تر از وضعیت کنونی دارد. عده ای در شهر لس آنجلس دادشان درآمده است که اطلاعات جمهوری اسلامی دارد به تدریج پایتخت مخالفان را در اختیار خود در می آورد. اینان چند نکته را فراموش می کنند یا نمی دانند. نخست آن که فقط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی نیست که در خارج از کشور فعالیت دارد. تقریباً همه ی دستگاه های جمهوری اسلامی شعب گوناگون در خارج از ایران برپاساخته اند. از آسیا و آفریقا گرفته تا اروپا و آمریکا. شواهد عینی این چیز ها را به ما نشان می دهند نه اطلاعات خاص. اهمیت تحلیل جامعه شناسی سیاسی و فرهنگی در این است که قادر باشد بر پایه ی مشاهدات دست به نتیجه گیری بزند نه بر اساس اطلاعات خاص که معمولاً در اختیار افراد بسیار اندکی است از کارگزاران رژیم. نکته ی دیگر این که این رخنه به مدد خود خارج نشینان ممکن شده است. شماری از اینان کوشیدند در دوران خاتمی با جمهوری اسلامی ارتباط برقرار کنند و آمد و شد داشته باشند. بسیاری از اصلاح طلبان را به کشورهای محل اقامت خود دعوت کردند مانند دعوت هایی که در واشنگتن و در موسسه ی «وودرو ویلسون» تدارک دیده شد. پیش از آن سیدحسین نصر به بهانه ی این که جلال متینی در نشریه ی «ایران نامه» سخنان غیر اسلامی و حتی ضد اسلامی می زند زمینه ی اخراج او را از «ایران نامه» فراهم آورد و داریوش شایگان را که از مقاطعه کاران پادو و رانت خواران جمهوری اسلامی است به جای او نشانند. حالا قرار است خود سید حسین نصر به ایران بیاید و جایزه ی بو علی سینا دریافت کند. آیا اینها را هم دستگاه های اطلاعاتی جمهوری اسلامی تدارک دیده بودند یا تمایل و علاقه و گرایش واشنگتن نشینان؟ چه کسی مهناز افخمی را وادار می کرد به برکناری جلال متینی؟ این نکته به جای خود. چه کسانی استادان اصلاح طلب را به واشنگتن می خواندند؟ جز سائلول بخاش؟ چه کسی مقامات جمهوری اسلامی را در نیویورک به بازدید از دانشنامه ی ایرانیکا دعوت می کرد؟ کسی جز احمد اشرف با موافقت مستقیم احسان یار شاطر؟ چه کسی برای برپایی جامعه های فارسی زبان به ایران می آمد برای این که موافقت و حمایت وزیر وقت ارشاد، مهندس میر سلیم، را کسب کند؟ جز سعید امیر ارجمند؟ چه کسی اکبر گنجی را برمی کشد و امکانات برای او فراهم می کند؟ کسی جز عباس میلانی؟ چه کسی این زن بیچاره ی عقب افتاده ی چادری را به بوستون می خواند؟ کسی جز همین دست از افراد؟ علی بنوعزیزی که سالها گوشه نشین بود ناگهان بسان سربازان ژنرال فرانکو نوار پهن سبز رنگی روی شانه اش انداخت و گوش به فرمان گنجی شد در تظاهرات نیویورک؟ ببینید این مردمان چگونه دستپاچه به میدان آمدند به خیال این که فردا حکومت عوض می شود و این بار به اینان مقام و مکانی می دهند. در شهر ییل نورسیده ای به نام امانت که استاد دانشگاه ییل شده است ولی هرگز سخنی از سیاست

روز بر زبان نرانده بود ناگهان پرید وسط میدان و هوادار جنبش سبز و اصلاح طلبان شد. آن یکی به نام دباشی که استادی دانشگاه کلمبیا را یدک می کشد آن قدر تنزل کرد که مصاحبه گر شد و برای مثال برای تلویزیون اندیشه با محسن کدیور به عنوان «محسن جان» به مصاحبه نشست. آیا اینان را هم دستگاه های اطلاعاتی جمهوری اسلامی تحت نفوذ گرفته بودند؟ نه. اینان همه از روی جاه طلبی، یا به خاطر مطرح شدن در محافل آمریکایی و در محافل حکومتی ایران دست به چنین رفتارهای نازل و پیش پا افتاده و در یک کلام مبتدلی می زنند. یک گذرنامه و تابعیت آمریکایی در جیب بغل یدک می کشند و یک هویت نمایشی ایرانی برای خود به نمایش می گذارند. از اینان در آمریکا و در اروپا کم نیستند. دستگاه های اطلاعاتی جمهوری اسلامی آدمهای پایین و نیازمند را می خرنند. تطمیع می کنند ، می اندازند وسط برای روزی و روزگاری. برخی از اینان به برکت تندروی نابخردانه عنان سازمانهای ایرانی را در خارج به دست می گیرند و در بزنگاه به سود رژیم ایران عمل می کنند. افرادی که مقیم لندن شده اند به همین نحو از پشتیبانی ایرانیان همان شهر بهره مند می شوند. شما ببینید چگونه دستگاه امنیت کسی را که در خارج است بی هیچ ضرورتی محکومیت دادگاهی می دهد . در نتیجه این آدم می تواند در خارج مستقر شود و چندتنی را که پیش از او محکومیت گرفته بوده اند بی اعتبار سازد. این دستگاه پیچیده و بغرنج امنیتی در جمهوری اسلامی تنها به سبب بی شخصیتی خود مهاجر نشینان هم هست که قادر می شود به تدریج صحنه ها را به دست بگیرد. نگاه کنید به برنامه های بی بی سی که چگونه یک آدم میانمایه مانند صادق صبا می تواند به ایران بیاید و برود و با صادق خلخالی و دیگرانی چون او مصاحبه کند و تازه فیلمهای پیش پا افتاده ی «ایران من» و گزارش مبتدل ادبی راجع به خیام یا گزارش هنری راجع به شجریان تهیه کند؟ آیا هیچ کس دیگر نبود که بتواند تهیه ی فیلمهای فرهنگی و هنری تدارک ببیند؟ این آدم چه اثری و چه کتابی دارد که ناگهان از شهر های ایران گرفته تا خیام و شجریان و پدیده های فرهنگی دیگر گزارش می سازد ؟ حتی درست ننشسته فیلمهای سازمان مادرش را در این زمینه ها با دقت نگاه کند. آن قدر مبتدل لقمه ی غذا را در دهان می گذارد که نه نشانی دارد از فرهنگی ایرانی، نه گویای رفتار فرهنگی محلی است و نه معرف گوشه ای از فرهنگ غرب. او نه فقط جای متخصصان و کارشناسان ادبی و فرهنگی را غصب می کند ، بل از این راه پول کلان به جیب می زند و محبوب جمهوری اسلامی هم می شود. نگاهی بیندازید به این میانمایگی زنده و تعفن آوری که بی بی سی و صدای آمریکا هرروزه تولید می کنند و تازه در داخل خود چنان رقابت و بی رحمی و رفتارهای غیرانسانی با همکارانشان می پروراند که آدمی شگفت زده می شود. آیا اینان می توانند مبلغ دموکراسی و حقوق بشر و مدارا و حتی رفتار متعارف فرهنگی باشند؟ اگر در ایران اندکی آزادی فرهنگی و سیاسی می بود این دو رسانه ی

تصویری آمریکایی و انگلیسی در عرصه‌ی جامعه‌ی ما جایی نمی‌داشتند. خفقان سیاسی و فرهنگی کار را به جایی رسانده است که به دفع فاسد با افسد منتهی شده است.

پیوست:

آیت الله خوب

در مورد آیت الله منتظری و برخی از آرای او در رساله‌ی «بیست و دوم خرداد و بحران فروپاشی» نکته‌هایی را آورده‌ام. او نیک می‌دانست چگونه دوران پایانی عمر خود را در فاصله گرفتن از جمهوری اسلامی سامان دهد. رویدادهایی هم به مددش آمدند و اصلاح طلبانی هم که نگاه به خارج و به عاقبت اندیشی داشتند وضعیت پیش آمده را دامن زدند. منتظری که روزگاری از دست شماری از همین اصلاح طلبان در انزوای محض سرمی کرد تبدیل شد به ابزاری برای پرسش برانگیز ساختن خامنه‌ای و ولایت او و البته رهبری او در ارتباط با شیعیان چه رسد به مسلمانان.

اینها به کنار. کسانی که در آستانه‌ی انقلاب اسلامی 57 از خمینی پیروی کردند و او را لابلای قرآن و در آسمان و در افق پیکار ضد امپریالیستی می‌جستند، این بار باز دلشان برای معنویت تنگ شد و خیر مطلق و پاکی و صداقت را در وجود منتظری کاویدند. از اصلاح طلبان یک نفر به نام سازگارا در تلویزیون صدای آمریکا ناگهان خود را مقلد منتظری شناساند و یکی دیگر در ایران برای بی بی سی مصاحبه با منتظری تدارک دیده بود. همان گونه که در فاصله‌ی مهر تا بهمن 57 شاهد بودیم که مجموعه‌ای از مذهبیبون و سکولارها و غیر مذهبی‌ها گرداگرد خمینی جمع آمدند، این بار همین پدیده در ارتباط با آیت الله منتظری فوران کرد. حیرت‌انگیز است که در ایران همه چیز روبه فراموشی می‌گذارد و از زیر پوست دموکراتهای تازه به دوران رسیده که تا دیروز ذره‌ای از رهبری پرولتاریا یا از رهبری ولایت مآب خمینی کنار نمی‌نشستند، حالا از ولایت مردمی و ولایت انتخابی و چیزهایی از این دست به دفاع برخاستند. سالها می‌شنیدیم که برخی گروه‌های چپ و تعداد زیادی از سکولارها از شرکت خود در انقلاب 57 پشیمانی نشان می‌دادند و می‌گفتند نمی‌باید دنبال این انقلاب و این رهبری می‌رفتیم. اما همین

افراد به محض آن که اندکی امکان تحول مشاهده کردند باز راه گم کردند و این بار به بهانه ی تقویت یک ولایت فقیه دموکرات به میدان آمدند. در اینجا به یک مقاله اشاره می‌دهم.

عباس میلانی¹⁷ که اکنون در دانشگاه استانفورد در آمریکا فعالیت دارد درگذشت آیت الله منتظری را بهانه ای دید برای آن که از همبند سابق خود در مقاله ای در مجله ی «فارن پلیسی» یاد کند و در تجلیل از منتظری و علت ماندگار ماندن میراث او سخنرایی کند.¹⁸ میلانی می‌نویسد در 1977 جوان بیست و هفت ساله ای بودم. مرا به سبب اخلاص در امنیت ملی بازداشت کردند. عباس میلانی که اکنون در آمریکاست از به کار بردن واژه ی کمونیست می‌پرهیزد و می‌نویسد در آن روزها زندان اوین منزلگاه «مارکسیستان»، «چیپها»، دانشجویان دانشگاه و تنی چند از رهبران مشهور آینده ی جمهوری اسلامی بود من جمله رئیس جمهور آینده هاشمی رفسنجانی و آیت الله العظمی حسین علی منتظری.

میلانی که استنباط تاریخی منسجمی ندارد می‌نویسد زمان نسبتاً خوبی را در اوین می‌گذرانیم. شاه به دنبال سیاستهای حقوق بشری کارتر به ما اجازه داده بود به جای یک ساعت گردش در هوای آزاد، دسترسی نامحدود به فضای محوطه ی بیرونی داشته باشیم. می‌توانستیم والیبال بازی کنیم. رفسنجانی یکی از مشتاقان بازی والیبال بود هر چند زمخت. خوب بود عباس میلانی می‌نوشت به چه علت او را به زندان انداخته بودند. تا جایی که می‌دانیم یک جوان بیست و هفت ساله توانسته بود به معاونت دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران برسد. اگر دانشگاه اعتبار علمی می‌داشت نمی‌باید چنین مقام مهم دانشگاهی را به یک جوان بی تجربه بسپارند. در باره ی سیاستهای نادرست دانشگاهی در زمان شاه که به هر حال به هیچ وجه قابل قیاس با این فساد آکادمیک در دوران جمهوری اسلامی نیست جداگانه نوشته و می‌نویسم. از یاد نمی‌برم که پرویز ثابتی پس از مدتی رفت و آمد و وقتی که تهدیدهایش به جایی نرسید به من گفت در چند جا نمی‌توانی کار کنی. اول از هم دانشگاه را برشمرد. بعد وزارت خارجه و وزارت کشور و ارتش را. اما شماری از کسانی چون من که از خارج می‌آمدند یا آمده بودند آسان به دانشگاه می‌رفتند و مرا که ناچار به وزارت فرهنگ و هنر رفته بودم همکار رژیم می‌دانستند. وقتی به ایران آمدم فقط هفده فرانک سوئیس در جیب داشتم. از بلاهتهای خارج کشور سرخورده بودم و بی هیچ پشت و پناهی راهی وطن شدم. دیگران اما چون من نبودند

¹⁷-عباس میلانی پیش از این که این مقاله را بنویسد رساله ی «بیست و دوم خرداد و ...» مرا خوانده بود. یکی از کسانی بود که این رساله را دریافت کرده بود. آنچه حالا نوشته است آگاهانه است نه از راه دلتنگی.

¹⁸ -The Good Ayatollah

Why my former cellmate's legacy will live on.

BY ABBAS MILANI | MARCH/APRIL 2010.ForeignPolicy.

من جمله همین آقای عباس میلانی یا ناصر پاکدامن یا حمید عنایت و دیگران که نام نمی برم. اما یک پرسش ساده از عباس میلانی این است که چه شد به زندان افتادی؟ آیا به کاری که می کردی اعتقادداشتی و باز هم به چپ چشمک می زدی؟ همین شیوه های دوگانه و همچنان دوگانه آن رژیم را به زانو درآورد و حالا بسان دموکراتهای دیررس به سنجش می نشینند و از اینجا و آنجا خرده می گیرند. آخر خود ما مگر چه کرده ایم؟ این عالیخانی که خاطرات علم را درمی آورد همه اش به شاه ایراد و عیب می گیرد که دموکرات نبود و تصمیمات را شخصاً اتخاذ می کرد. اما یک بار از خود نمی پرسی چگونه شد که یک جوان بی تجربه چون تو توانست به وزارت و ثروت برسد؟ اگر دموکراسی می بود که تو به جایی نمی رسیدی. حافل این که به این سرعت به چنین مقاماتی دست نمی یافتی.

نمی دانم این را نوشته ام یا نه. تکرارش هم عیبی ندارد. یک مقاطعه کار بس ثروتمند داشتیم که نامش مهم نیست. با جبهه ی ملی و نهضت آزادی هم لاس می زد. وقتی انقلاب شد گفت خوب شد. همه چیز داشتیم مگر دموکراسی. حالا دموکراسی را هم به دست آوردیم. در اندک مدتی او را به جرم فساد دستگیر کردند و به زندان انداختند. بخشی از ثروتش را مصادره کردند و با اخذ رشوه آزادش ساختند. از نظر معیارهای عام اخلاقی نمی شود از یک رژیم همه نوع بهره گرفت اما سرانجام همان رژیم را به مدد معیارهای اخلاقی متفاوتی محکوم ساخت.

عباس میلانی در ادامه می نویسد با همه ی تغییراتی که پدید آمده بود، هنگامی که نگهبانان به روحانیون به مناسبت پایان رمضان اجازه ی برگزاری نماز جماعت دادند شگفت زده شدیم. نماز جماعت به امامت منتظری برگزار شد. میلانی می گوید منتظری همواره در سراسر زندگی همان مرد صادق، ساده و راستینی بود که در زندان دیدیم. صداقت همان چیزی بود که او را خصم جمهوری اسلامی فاسد و محبوب و نماد شورشیان امروز هم ساخت. اگر شما استانه ی انقلاب 57 را به یاد بیاورید همین خصوصیات را حتی چپها و گروه های غیر مذهبی برای خمینی برمی شمردند. گویی شبی روی ایران در پرواز است که یک بار به صورت خمینی و باردیگر به صورت منتظری درمی آید. این همان شبی است که می تواند یکبار خود را به شکل انقلابی به فروش برساند و یک بار به صورت اصلاح طلب اما پیروانش در هر دو شکل و در هر دو مقطع همان مردم اند که می دانند چگونه هر بار استدلالشان را از نو بیاریند و متناسب روز بسازند.

عباس میلانی شیفته ی سادگی منتظری است. نمی داند که یک روستایی جاه طلب چگونه توانسته است به آن جاه و مقام انقلابی برسد. منتظری به مدد حافظه ای نیرومند هر نوع رفتاری را به خاطر برپایی حکومت اسلامی توجیه کرد و توانست

آگاهی به فقه را که تنها دانش او بوده است تبدیل کند به معیار نهایی برای انتخاب رهبر شیعیان و مسلمین جهان. از این گذشته میلانی که کمترین آشنایی با فقه ندارد نمی‌داند همین منتظری در طول زمان چگونه استدلالهایش را عوض کرده است و متناسب با احوالات روز سخن گفته است. سادگی او به حدی بود که او را برای هرگونه منصب سیاسی و حکومتی ناجور و نامتناسب می‌ساخت. نوعی سادگی روستایی داشت که آمیخته است با زیرکی و حيله گری. همان قدر می‌توانست در توجیه ولایت فقیه برهان و دلیل بیاورد که در نفی آن ساختار شکنی کند. درست از ته زمان پریده بود جلو و شگفت زده از آنچه در برابرش می‌گذشت نمی‌توانست به هیچ چیز پایبند بماند. گویی او را با سرعت نور از گذشته ای دور از دسترس به زمانی دیگر پرتاب کرده باشند.

به قول میلانی سالی نگذشت که پس از آن نماز جماعت در زندان، انقلابیان ایرانی در خیابانها شاه را سرنگون ساختند. رژیم تازہ اعلام شد و زندانیان باقی مانده در اوین آزاد شدند و منتظری پس از خمینی نفر دوم در کشور شد. به عنوان جانشین خمینی قادر بود بسیاری از صاحب منصبان را تعیین کند و شماری از نخبگان آینده ی رژیم را دستچین کند. در اینجا عباس میلانی می‌نویسد اما منتظری خشونت و مکر لازم را برای بقا نداشت. جوانترهایی چون رفسنجانی و خامنه ای او را مانعی بر سر راه خود می‌دانستند. به اشتباه تصور می‌کند خامنه ای در آن زمان چنان نیرومند بوده است که توانسته بوده است رابطه ی منتظری را با خمینی به تلخی برساند. چنان که شنیده ایم و می‌دانیم دونفر در عزل منتظری سهم عمده داشته اند. یکی رفسنجانی و دیگری سیدحسن خمینی. باری میلانی اعدام مهدی هاشمی را عامل عمده ای می‌داند در تیرتره شدن روابط منتظری با خمینی. در اینجا برای اطلاع عباس میلانی باید گفت در واقع زمینه های چنین وضعی از پیش فراهم آمده بود که به اعدام مهدی هاشمی انجامید، نه برعکس.

عباس میلانی در سنجش جایگاه منتظری افراط می‌کند. می‌نویسد میراث او نه فقط آمیخته است با شهامت، بل اندیشه های سنت شکنانه اش در طول تاریخ هزارساله ی تشیع مجموعه ای ماندگار برجا گذاشته است. به باورش او نخستین آیت الله شیعه است که برای بهائیان حقوق برابر با سایر شهروندان قائل شده است؛ سلاح هسته ای را نه تنها غیر اخلاقی که خلاف اسلام دانسته است. چندبار گفته است تمام قدرت در یک دولت اسلامی از مردم نشأت می‌گیرد. او نشان داد که چگونه سخنان یک مؤمن می‌تواند جنبش توده ای میلیونی به راه اندازد و چگونه مردی که روزی در معرض تمسخر قرار داشت و بر اثر شایعات مسموم دشمنانش عزل شده بود، تبدیل

گشت به نماد پایدار جنبشی دموکراتیک که می خواهد سرانجام ایران را وارد عصر مدرن کند.

این سخنان نامنسجم را نباید پاسخ گفت. اما یک نکته ی درست دارد و آن هم در ارتباط با بهاییان است. البته این نکته را هم میلانی نادقیق درک کرده است. منتظری تنها پذیرفت بهاییان هم می توانند در ایران زندگی کنند اما نگفت حق دارند آداب دینی خود را پی بگیرند یا اگر کسی از شیعه به این دین بگردد چه سرنوشتی خواهد داشت و اگر کسی اسلام را ترک کند چگونه با او رفتار خواهد شد. البته همین که این حق را برای بهاییان قائل شد در ایران زندگی کنندیا چیزی شبیه به این به هر حال برای ای حضرات حتماً مهم بوده است. باری هر آنچه میلانی به جز این نکته بر می شمرد به راستی از سخنان خمینی یا دیگران برگرفته شده است. خمینی بود که گفت میزان رأی ملت است و به آن عمل نکرد. سلاح هسته ای و این چیزها را هم بقیه گفته بودند و منتظری هم تکرار کرد. یک روستایی خلع ید شده سعی داشت در پایان عمر فضایی محبت آمیز برای خود دست و پا کند. کیست نداند که همین منتظری از مسئولان تداوم جنگ ایران و عراق است. او بود که در برابر کشتارهای خلخالی سکوت کرد. او بود که می گفت راه قدس از کربلا می گذرد. او بود که ستم روا شده بر آیت الله العظمی شریعتمداری را با سکوت پذیرا گشت و ده ها مورد دیگر. داماد و فرزندش افراط کردند. همان مهدی هاشمی می خواست در پشت عبا ی منتظری کودتا به راه اندازد و پسرش هر بار که می خواست فرودگاه مهرآباد را به یاری هواخواهان مسلحش به تصرف در می آورد و هواپیمایی پر از سلاح و چیزهای دیگر برای لیبی می برد. اینان در اندیشه ی انقلاب جهانی اسلام بودند و چیزهای دیگر. این روستایی بدبخت ناگهان فهمید در دنیایی دیگر زندگی می کند. آلوده به فساد شخصی نبود اما اندیشه ی منسجمی هم نداشت. تمام اسناد مرتبط با ساختار استدلالی ولایت فقیه را جمع آوری کرد و وقتی کنار گذاشته شد از همان ساختار با یک جمله فاصله گرفت و گفت مردم هم باید موافق باشند. تأیید مردم در جا افتادن مرجعیت چیز تازه ای نبود. همواره مرجعیت در میان اهل تشیع با قبول مردم و فزونی گرفتن شمار مقلدان جا می افتاد. در باره ی عباس میلانی باز باید نوشت تا این نوع فرمایشات ایرانیان مقیم آمریکا که از راه کلی گویی در ارتباط با ایران روزگار می گذرانند روزی به انتها برسد.

نظرم را در ارتباط با برخی فتوهای آخر عمر منتظری در رساله ی پیشین توضیح داده ام و البته علتی نمی بینم به همه ی فتوهای دوران پایانی عمر او بپردازم. می خواهم کوتاه بنویسم منتظری هرگز نتوانست از ولایت فقیه که آن را بیشتر دستاورد خود می دانست تاخمینی فاصله بگیرد. او که شاگرد خمینی بود و مدتها مجذوب

او بود و خود را در او ذوب شده می دید تنها به سبب آن که خمینی خیلی گنگ و نامفهوم در ارتباط با ولایت فقیه مطلبی شفاهی گفته بود، تمام زندگی و فکر خود را وقف تشریح و تفصیل اصل ولایت فقیه کرد. منتظری بود که توانست ابعاد فقهی برای ولایت فقیه بتراشد و آن را حکومت مطلوب در اسلام و شکل رهبری مطلوب برای همه ی انسانها بداند. درست همین چیزهاست که نمی توان با او موافقت داشت. این که عده ای مانند عباس میلانی بخواهند منتظری را نماد ماندگار یعنی بنیادگذار آینده ی جنبش دموکراتیکی بدانند که ایران را سرانجام وارد جهان مدرن خواهد ساخت بی تردید سخنی سخیف و نسنجیده بر زبان می آورند. نه از جنبش دموکراتیک درکی درست دارند و نه از تاریخ یکصد ساله ی اخیر ایران.

8- نظام فرو می ریزد

1- ایرانخواهی

چگونه است که انقلاب اسلامی که یکسره علیه ایرانی بودن و هویت ایرانی به پاخاست درست نتیجه ای معکوس به بار آورد. ایرانی بودن هیچگاه در این قرنهای اخیر چنین نیرومند نبوده است. از صادق صبا و احمدی نژاد که بگذریم ، حتی استعمال کاذب و دروغین افتخار به ایرانی بودن به گونه ای کم مانند در این جا و آنجا رواج یافته است. اکنون می توان گفت اندیشه ی ایرانی نیرومند تر از گذشته شده است. فرهنگ ایرانی بار دیگر نیرومندی خود را به رخ کشیده است. زمانی بود در همین انقلاب اسلامی که وقتی ایران را نام می بردیم ما را به شوونیست بودن متهم می کردند . حالا همان افترا زندگان نامی از ایران دوستان واقعی نمی برند تا بتوانند خود را ایران دوست بنمایانند هر چند دیررس. در رساله ی پیشین توجه داده بودم که نمادهای جمهوری اسلامی فرومی ریزند و این نظام قادر نیست با توسل به نمادهای اعلام شده اش به حیات استدلالی خود ادامه دهد.

سازمانهای سیاسی در این سالها یورش بی امان اسلامخواهی ایدئولوژیک و سیاسی و سود- محور را تاب نیاوردند. تنها چیزی که این اسلام درون تهی سیاسی را سرجایش نشانند آیینها، آداب، جلوه های اندیشه و فرهنگ و ادب ایران بود. انقلاب اسلامی نه توانایی آن را داشت که نروز را از بین ببرد و نه قدرت آن را داشت که در برابر چهارشنبه سوری بایستد. نتوانست بزرگان فرهنگ ایران را نابود سازد و جایگاهشان را به نمادهای خودساخته یا برآمده از دین بسپارد. برای نخستین بار است که در تاریخ ایران در عرصه ی یک پیکار بزرگ، منزلت فرهنگ برتر از دین آمد پدید. اکنون کار به جایی رسیده است که همه ی این سیاست اندیشان دینی از فردوسی سخن می گویند و از هم سبقت می گیرند. اینها همه در همین انقلابی به وقوع می پیوندد که یکی از نمادهای خشونت و جنایتش به نام خلخال می خواست مجسمه ی فردوسی را از میدان فردوسی بردارد یا تفنگدارانش نقوش تخت جمشید را برای تمرین تیراندازی هدف می ساختند. خمینی با اکراه به نروز تن داد و هرگز حاضر نشد از چهارشنبه سوری نام ببرد.

مهمترین خصلت جنبش خودانگیخته‌ی اجتماعی در ایران همانا برجسته ساختن تجلیات فرهنگی ایرانی است که در این سالها با سکوت و درآرامش به حیات ادامه داده اند. ویک نکته‌ی نظری مهم: تمدن ایرانی حتی در بدترین دوران در برابر اشغالگران به مدد محتوای درونی خود ایستادگی کرده است نه الزاماً به زور سلاح و نظامیگری. کافی است اشاره ای کنیم به هجوم اسکندریا استیلای سلجوقیان و مغولان یا تیموریان. یونانیان تأثیر پذیرفته از ایران پس نشستند و گریختند و دیگران به گونه ای در فرهنگ ایران حل و منحل شدند که نمونه هایی بی همتا یا کم مانند در تاریخ جهان به شمار می روند. مغولان و تیموریان نه تنها آداب و رسوم ایرانی را برگرفتند، زبانشان را از دست دادند، زبان فارسی را گستراندند و به دین کشور شکست خورده گرویدند. ترکان نیز در تاریخ ایران همین سرنوشت را داشته اند. نمونه‌ی محمود غزنوی در برابر ماست. تنها در عصر سلجوقیان زبان ترکی در بخشی از ایران به ضرب شمشیر رواج یافت که آن هم رنگ آغازینش را از دست داد و با جلوه ای دیگر حیاتش را سامان بخشید. اما در همینجاها بی هم که این زبان رواج یافته بود فرهنگ ایرانی همچنان رونق داشت، دین شیعی را پذیرفتند و آداب ایرانی را.

بنیادهای هر جامعه ای را فرهنگ آن جامعه می سازد. بی تردید فرهنگ ایران را می توان یکی از پایدارترین فرهنگهای جهان به حساب آورد. این فرهنگ در طول تاریخ تحول هم پذیرفت است اما مشمول اصل تغییر و تداوم بوده است. هر بار توانسته است نوحواهی کند و هر بار توانسته است این نوحواهی را در پرتو ساختارها و بنیادهای خود تفسیر کند و به اصل تداوم پایبند بماند. این که افراد سطحی اندیش بیابند بگویند جامعه‌ی ایران دستخوش تصلب بوده است از هر جهت و حتی قادر نباشند به این واژه سازی کاذب حتی در طول یک صفحه پایبند بمانند یا دیگری ادعا کند ایران دارای جامعه ای است کلنگی یا کوتاه مدت، همه‌ی اینها نشانه از نا آشنایی با اصل تحول و تداوم در عرصه‌ی فرهنگ ایران دارد.

2- اسلام معتدل .

اصلاح طلبان درون ساختاری در دوسو عمل می کردند و می کنند. در داخل روش رقابتی مبتنی بر بده بستان را تبلیغ می کردند و آن را چانه زدن از بالا و فشار از پایین می نامیدند، و در خارج از ایران خود را پیرو اسلام معتدل وانمود می ساختند و دوست می داشتند اصطلاح مسلمان یا اسلام معتدل متوجه و خطاب به آنان باشد. هر که را داشتند به این سو آن سو گسیل کردند. آمریکاییان باز به توصیه‌ی همین خارج نشینان دلال مسلک ایرانی تیار چند بار به بزرگنمایی سروش و بعدها کدیور و آلمانیان و اتریشیان به تجلیل و تمجید از خاتمی و مجتهد شبستری همت گماشتند. در

آمریکا سیاستگذاران حوزه ی اسلام بر این تصور بودند که با تبلیغ عبدالکریم سروش می توانند سدی استوار در برابر جنبشهای اسلامخواهی رادیکال برپا کنند. اینان از یاد می بردند که اولاً سروش یک شیعه است و سخنانش کاربردی جدی در میان اهل تسنن ندارد. ثانیاً از طرف دیگر چنان که پیشتر نوشته بودم هم سروش و هم حواریونش مباحث الهیات پروتستان را می گیرند و در بزکی اسلامی بازآرایی می کنند. اینان به همین سبب نمی توانند بر مؤمنان به معنای وسیع کلمه در حوزه ی اسلام تأثیر پایدار، تحرک بخش یا ماندگار برجای بگذارند.

اسلام معتدل اگر هم معنایی داشته باشد باید از درون اندیشه های فقهی در مذاهب چهارگانه و در حوزه های فقهی شیعی سربرآورد. این چنین تحول عظیمی به آسانی و شتابزده به ثمر نمی نشیند. از این گذشته اسلام معتدل در بستر هر فرهنگی به گونه ای خاص آن فرهنگ شکل می گیرد و تازه این چیزی نیست که بتوان بایک یا دو اندیشگر تبلیغ شده به بار نشانند. تبلیغ اسلام معتدل تنها به درد وضعیت داخلی ایران می خورد نه بیشتر. اما به میزانی که اصلاح طلبان در میدان نبرد رقابتی جاخالی کردند و نتوانستند با صراحت جنبشی تازه برپا سازند به همین میزان نیز اینان نتوانسته اند به چارچوبی اعتدالی از تفسیر دینی و حکومت اسلامی دست بیابند. در واقع اسلام اعتدالی با کنار گذاشتن حکومت اسلامی ممکن می شود، نه با حفظ چنین حکومتی به مدد روشهای معتدل. در اساس اگر اصلاح طلبان به قدرت هم برسند و بتوانند همه ی ابزار و سازمانهای مؤثر سیاسی را در اختیار آورند، در عمل قادر نخواهند بود این قدرت را پاس بدارند. اینان اکنون دیگر نه به این حکومت باور دارند و نه نیروهای پاسدارنده ی این رژیم کنونی به چنین حکمرانانی اعتماد خواهند کرد که در بهترین حالت در یک انتخابات آزاد کنار زده خواهند شد.

3- مناظره ی تلویزیونی

در مناظره ی تلویزیونی میان احمدی نژاد و دیگر نامزدها برخلاف شایعات رایج و برخلاف گفته های هواخواهان موسوی یا کروبی و رسانه های فارسی زبان خارج از کشور از نظر معیارهای عامه پسند احمدی نژاد از همه بهتر بود. آنچه که او نداشت فضای عمومی جامعه بود. نظر مردم خلاف او عمل می کرد و چیزی جز او را می پسندید. در همان مقطع دوم خرداد هم مردم خاتمی را برگزیدند چون ناطق نوری را نمی خواستند. این درست بیانگر خصلت خودانگیختگی در چارچوبی بسته و محدود است. نکته ی مهم اما این است که برای نخستین بار در یک رویارویی علنی یکی از نامزدها یعنی احمدی نژاد بقیه را متهم به فساد کرد و موارد مشخصی را هم بر شمرد و آشکارا گفت پشت تمام این جریانها هاشمی رفسنجانی قرار دارد. این سخن به معنای آن بود که نه خاتمی و نه کروبی و نه موسوی هیچ یک اهمیت ندارند.

رفسنجانی است که این صحنه آرایهها را جور می کند و به سامان می رساند. به همین خاطر هم جناح تازه به قدرت رسیده وظیفه ی خود می دانست و می داند کوششی جدی در جهت حذف رفسنجانی به کار ببندد. این حرکت در ضمن به معنای آن بود و هست که رهبری نظام اسلامی آشکارا از هم می گسلد.

سخنانی که احمدی نژاد در مناظره های تلویزیونی گفت همه نشانگر خصوصیات سیاستهای کنونی اند که به این یا آن شکل در حوزه های مختلف اجرایی سربر می کشند. به راستی هم برای نخستین بار جمهوری اسلامی در وجود دور دوم ریاست جمهوری احمدی نژاد به وحدت دست یافته است اما این وحدت اجرایی به بهای اعتبار کل نظام و به قیمت کنار زدن و حتی نابود ساختن نزدیکترین افراد به رژیم تجسم یافته است خواه به صورت فیزیکی و خواه به صورت شخصیتی .

مناظره ی تلویزیونی خصوصیت فرهنگی دیگری هم دارد. نشان داد که یک نظام بسته ی سیاسی به خصوص در مقطع بحران و در زمانه ی فروپاشی ساختاری و محتوایی عناصر ایدئولوژیکش توان بهره گیری از ابزار مدرن مشروعیت یابی را ندارد. شاید بتوان گفت که ابزار مدرن مشروعیت یابی با ساختارهای متناسب خود سازگارند. به کارگیری ابزار نامتناسب با ساختارهای کهن یا از جنس دیگر به نتایجی می انجامد که مقبول و مطلوب کل نظام نیست یا دگرگونیهایی به بار می نشاند یکسره ناآشنا با سنتهای نظام. در اینجا دو نمونه ی گویا داریم برای اثبات این مدعا. یکی ایران که مناظره ی تلویزیونی زمینه ساز بحرانهای بعد شد و یکی انگلستان که مناظره ی تلویزیونی نظام دو حزبی این کشور را در هم شکست.

در ایران سنت مبارزه ی انتخاباتی چه در دوران قبل از 57 و چه در دوران انقلاب اسلامی مبتنی بوده است بر ابزار و روشهایی سنتی و در بهترین حالت روزنامه ای. در انگلستان حضور ابزار تلویزیونی در کنار ابزار ژورنالیستی معنا می یافت. حضور ناگهانی رهبر حزب سوم در تلویزیون در اصل به معنای مشروعیت بخشیدن به این حزب بوده است و در عمل هم مردم با دادن رأی مبهم این مشروعیت را تصدیق کردند و خواستار نظارت بر دو حزب دیگر شدند. این تحول بی تردید بر سرنوشت سیاسی انگلستان در آینده تأثیر خواهد گذاشت.

در مناظره ی تلویزیونی ایران اصلاح طلبان کوشیدند با رعایت چارچوب نظام و شخصیتهای آن حضور خود را به نمایش بگذارند اما درست همین احمدی نژاد بود که پیرو یک ضرب المثل آلمانی تخطوط کرد به شبکه ی حکومتی به نحوی که شاید جز او هیچ کس دیگر نمی توانست چنین کند. حتی دوستانش در رژیم روش او را برای رویاروییهای بعد توصیه نکردند. خواستند این کثافت را به تدریج و به دست

قوه ی قضاییه جمع و جور کنند. اکنون فرزندان هاشمی رفسنجانی تحت تعقیب اند و البته کسانی دیگر. همه ی اینها نشان می دهند که رفسنجانی باید کنار برود و آثار بازمانده از جمهوری اسلامی اول که به دست خمینی برپا گشت زوده شود و راه برای ساماندهی جمهوری اسلامی مبتنی بر دیوان سالاری دینی - حکومتی هموار شود. این جمهوری اسلامی اتفاقاً جمهوری هم خواهد بود به سبکی تازه. یعنی به آرای خودیهای تازه به دوران رسیده متکی می شود و قضاوت نهایی را به یک رهبر دینی می سپارد. این رهبر دینی در حال حاضر شخص خامنه ای است اما در پایان راه همین خامنه ای به دست خود اسباب کناره گیری خود را فراهم می آورد. از این ایرانیان نزدیک به حکومت که حالا به آمریکا گریخته اند مدتی به حکومت آمریکا مشورت دادند باید با خامنه ای کنار بیاید نه با احمدی نژاد. اینان بسان دیگر ایرانیان مهاجر که در خدمت مشورت دهی به دستگاه های آمریکایی قرار داشتند، کاری نکردند جز گمراه ساختن آمریکا. به واقع جناحی در جمهوری اسلامی قدرت را به تدریج به دست می گیرد که در موارد حساس تصمیمگیرها را هم خود به عهده دارد نه شخص خامنه ای و تازه اگر او هم جلوه ای از خود به نمایش بگذارد بی تردید در خدمت منافع و مقاصد همین گروه خواهد بود. این گروه خصلت ترکیبی دارد و از این نظر دموکرات تر از اصلاح طلبان است و از نظر روشهای به کارگرفته شده در برابر مخالفان بی رحم تر از همه ی دیگر سنتهای پیشین جمهوری اسلامی چه در دوران اصلاح طلبان انقلابی آغازین و چه در دوران رفسنجانی و چه در دوران اصلاح طلبان پسین.

4- بحرانهای رژیم

4-1. بحران چیست؟

1- دو رساله پیشینم را با عنوان «بحران» نگاشته بودم. یکی رساله ی «دوم خرداد و بحران گذار» بود و دیگری رساله ی «بیست و دوم خرداد و بحران فروپاشی». اکنون می خواهم اندکی در باره ی بحران توضیح دهم و ببینم وضعیت کنونی در ایران را می توان وضعیتی بحرانی دانست؟

2- یورگن هابرماس می نویسد¹⁹ مفهوم بحران منشأیی پزشکی دارد و در ساختار زبان طب به کار رفته است. بنا بر مفهوم بحران با جریان یک بیماری سروکار داریم که بدن می کوشد با اتکاء به خود بر آن غلبه کند و ارگانیزم را شفا دهد. به این معنا شعور بیمار نقشی در این جریان ندارد.

¹⁹ -Habermas, Jürgen. Legitimationsprobleme im Spätkapitalismus. suhrkamp. 1973. P.9.

از این گذشته می‌گویند بحران را نباید یک بیماری روانی قلمداد کرد اما اگر تکنیکها و روشهای مناسب بحران به کار گرفته نشوند، امکان دارد به چنین وضعیتی بینجامد. از همین نکته در می‌یابیم که بحران منشأی روانی دارد یا دست کم با بدن انسان ارتباط پیدا می‌کند. از اینجا به بعد همین مفهوم را گرفته اند و در ارتباط با جامعه و اقتصاد به کار برده اند.

بحران را می‌توان به شیوه های مختلف تعریف کرد. برخی آن را منحصر می‌سازند به وضعیت روانی وجسمانی، و برخی معتقدند باید چارچوبی معرفتی برای آن فراهم آورد. وضعیتی را در نظر بگیرید که فردی با مسائل و مشکلات مختلف دست و پنجه نرم می‌کند. به منظور غلبه بر این معضلات چند سازو کار را برمی‌گیرد. یکی از آنها دشواری پدیدآمده را حل می‌کند. پیش از آن که مسئله حل شود، فرد مورد نظر در وضعیتی آمیخته با تنش سر می‌کند. این تنش گسترش پیدا نمی‌کند به سبب آن که کوتاه مدت است و فردی که در معرض آن قرار دارد به چنین تنشهایی عادت دارد. اما در بحران، تنش به مراتب بزرگتر است زیرا که معضل بزرگتر است و در ضمن برخورد فرد با معضل راه حلی به بار نمی‌آورد. در این جا وضعیت ناراحت یا ناخوشایند فرد طولانی مدت است اما در تنش با دوره ی زمانی کوتاه مدت تری سروکار داریم. بدین سبب می‌گویند فرد در موقعیتی قرار می‌گیرد که خود را درمانده حس می‌کند و راه هایی را که برای غلبه بر تنش می‌شناخته است ناکارآمد می‌بیند. این احساس آمیخته است با اغتشاش و در هم ریختگی کارکردهای متعارف. اگر راه حل‌های جدید بر بحران چیره شوند، فرد می‌تواند در آینده از آنها بهره بگیرد اما اگر نتوانند به حل بحران بینجامند عملاً فرد در آینده عاجز خواهد بود از درگیری با این بحران.²⁰ بی تردید موضوع مورد بحث از این که آوردیم پیچیده تر است. فقط خواستم نظر یک دانشمند را در زمینه ی تفاوتگذاری میان تنش و بحران بیاورم. می‌خواهم بگویم بحران مرحله ای جدی تر است از تنش یا شاید بتوانیم بگوییم بحران مرحله ی پیشرفته ی تنش است.

3- در چند نکته ای که آوردیم نه تنها فرق گذاشتیم میان تنش و بحران، در همانحال موضوع دخالت به خاطر غلبه بر اغتشاش کارکردی را هم یادآور شدیم. «کریستینا گلیسن»²¹ می‌نویسد بحران به معنای برهم خوردن تعادل است که به همراه اغتشاش و پاشیدگی بروز می‌کند. در این هنگام فرد نتوانسته است معضلات و مسائل را به مدد شیوه های متعارف و شناخته شده حل کند. بدین ترتیب با دو جنبه روبه رو می‌شویم. یکی این که رویدادی منجر می‌شود به در هم ریختگی و آشفتگی

²⁰ -See: Howard A. Halpern. Crisis Theory: A Definitional Study. Springer Netherlands. 2005. P.1.

²¹ -See: Christina Gleason. Overview of Crisis Intervention & Characteristics of Crisis Events. In: article. basic concepts in crisis theory. April 17. 2008.

و دیگری عدم توانایی فرد در غلبه بر این موقعیت به مدد روشهای متعارف. بحران در طول زندگی افراد، خانواده ها، گروه ها، اجتماعات و ملتها گاه سربرمی آورد. مهم آن است که بدانیم اثرگذاری یکسانی ندارند. هر جا یا در هر موقعیت به گونه ای از خود تأثیر برجا می گذارد. اگر معضلی همچنان ادامه بیابد و نتوان آن را حل کرد، یا از آن پرهیخت در این صورت اثرگذاری آن درازمدت خواهد بود. در اینجاست که دخالت در امر بحران ضرورت می یابد.

نحوه ی حل یک مسئله یا معضل بسته به این است که تجربه ی حل چنین معضلی در گذشته چگونه بوده باشد. از راه سازش و کنار آمدن، نحوه ی نگرش به مسئله یعنی یک معضل را چگونه درمی یابیم و چه استنباطی از آن داریم، و بالاخره میزان کمکهای که دریافت می کنیم یا موانعی که برسر راه حل معضل ایجاد می شوند.

یک نکته ی مهم دیگر این است که غلبه بر بحران به رهایی فرد یا جماعت یا جامعه ی مورد نظر می انجامد. در عرصه ی اجتماع این مفهوم خصلتی دوگانه دارد که تصور می کنم از دید نظریه پردازان دورمانده است. اگر یک نظام سیاسی بتواند بر بحران پیش آمده غلبه کند به معنای رهایی این نظام از بحران خواهد بود اما به معنای شدت گرفتن بحران برای مخالفان نظام می شود. مخالفان نظام هنگامی به رهایی می رسند که بتوانند نظام را کنار بزنند یا وادار به سازش کنند. در این صورت مشاهده می کنیم که بحران در عرصه ی جامعه به مراتب پیچیده تر و چند معنایی تر است از همین مفهوم در چارچوب بیماری و طب.

4- چنانچه بخواهیم بر مبنای نکته هایی که در بالا آوردیم مراحل برای یک بحران ترسیم کنیم الگوی زیر را در اختیار خواهیم داشت :

نخست این که فرد تصور می کند پاسخگویی به آسیب وارده ناکارآمد است یعنی نتوانسته است بحران را از طریق سازش متوقف کند یا از شدت آن بکاهد. به بیان دیگر بحران وقتی رخ می دهد که مکانیسمهای کنار آمدن یا سازش مؤثر نبوده اند.

دوم این که اضطراب و نگرانی نسبت به بحران همچنان ادامه دارد و افزایش هم می یابد.

در مرحله ی سوم اضطراب آنچنان افزایش می یابد که فرد تقاضای کمک می کند.

مرحله ی چهارم را بحران فعال می نامند. در این مرحله می بینیم که منابع داخلی و حمایتهایی که از فرد به عمل آمده است ناکارآمد و نامتناسب بوده اند.

روان شناسان دو نوع بحران را از هم متمایز می سازند. یکی بحران رشد است و دیگری بحران موقعیت. بحران رشد در واقع ناشی می شود از نقشهای تازه ای که فرد به عهده می گیرد. از زایمان نخستین گرفته تا رفتن به مدرسه و جزآن. در این موارد فرد قادر نیست خود را در این نقش تازه قرار دهد. برخی بر این باورند که در هر مرحله ی رشد فرد نیازمند یاریهای دیگران است و از طرف دیگر می گویند بحرانهای ناشی از مراحل رشد را می توان پیش بینی کرد و تمهیداتی برای آن فراهم آورد.

بحران موقعیت اغلب ناگهانی و به گونه ای اجتناب ناپذیر بروز می کند. هنگامی که فرد دیگر قادر نباشد نقش مستقر و جا افتاده ی خود را دنبال کند و نتواند حمایتهای متعارف را به دست آورد با بحران و آسیب دست به گریبان می شود. خطر از دست دادن نقش یا فقدان نقش به بحران می انجامد. مثالهای مرسوم را چنین برشمرده اند: از دست دادن شغل، شکست در مدرسه، از دست دادن همسر، تولد فرزند عقب افتاده یا هشدار در باره ی بیماری لاعلاج و جزآن.

دخالتهای در بحران به قصد یاری رساندن به فرد است به خاطر رهایش او از اضطراب و کمک به او در جهت حل مسئله اش تا بتواند به تعادل روانی خود را بازیابد. این نوع دخالت را مانند نقش پرستار دانسته اند یعنی دخالت فعال.

5- در تمام این موارد می توانیم مفهوم بحران را برگردانیم به جامعه. می توانیم از بحران میان مردم و حکومت سخن بگوییم یا می توانیم از بحران درون یک رژیم سخن بگوییم. به همین سان می توان از بحران اعتماد سخن گفت و از بحران درون جامعه که بیانگر بحران روابط میان افراد است و میان سازمانهای مدنی و جامعه و سازمانهای مدنی و حکومت. در این جا هدف ما این نیست که به موضوع بحران نگاهی جامع بیندازیم. بحران در نظریه ی مارکس بیشتر خصلتی اقتصادی دارد که موضوع کتابهای بسیار شده است. فقط اگر بخواهیم به رویدادهای اجتماعی ایران در فاصله ی دوم خرداد 1376 تا بیست و دوم خرداد 1388 و پس از آن تاکنون بپردازیم می توانیم همه ی نشانه هایی را که برشمردیم در این دوره مشاهده کنیم. حالا رژیم می خواهد با دخالت فعال که اکنون به شکل سرکوب فعال تجلی یافته است بحران گسترده ی اجتماعی را مهار کند. رژیم اسلامی خود از آغاز انتخابات را ابزاری می دانست برای مشروعیت بخشیدن به خود یا مشروعیت یابی مدام اما از بس ابزار را خودسرانه اعمال کرد و از بس با توسل به همین ابزار افراد غیرخودی را از نامزد شدن محروم کرد و از بس در شمارش آراء تقلب به اجرا گذاشت، همین ابزاری که از زمان برگزاری رفراندم مشهور به رفراندم آری یانه به صورت وسیله ی مطلوب مشروعیت بخشی به کار می رفت سرانجام بحران آفرین گشت. در دوم خرداد 1376

جامعه وارد بحران شد و توانست این بحران را به ساختار رژیم نیز منتقل کند . اصلاح طلبان رسالت تاریخی خود را طی دو دوره ریاست جمهوری خاتمی مهار این بحران دانستند. اصلاح طلبان در این دوران انواع رفتارها را پیشه کردند تا در داخل و در خارج به جناح رقیب خود نشان دهند که بهتر می توانند جامعه ی ایران را آرام کنند و راوبط با جامعه ی بین الملل را به گونه ای مطلوب تنظیم کنند. این نحوه ی رفتار و این ادعا سرانجام به ریاست جمهوری احمدی نژاد انجامید و همه ی سیاستهای آبکی و سطحی اصلاح طلبان را بر باد داد. ضعف عمده احمدی نژاد این بود که با زبان و ژستهای دست به میداناری زد که زمان آنها سپری شده بود. احمدی نژاد نه فقط نسبت به زمانه ی خود و جامعه ی خود عقب افتاده بود، بل نسبت به رژیم خود نیز واپس مانده می نمود. او در همه ی زمینه ها ی ظاهری و باطنی و سایلی عقب افتاده به کار می بست و اغلب آنچه که می باید به او مدد برساند و چهره ی منجی تازه ای از او ترسیم کند تبدیل می شد به مضحکه ای در مقیاس ملی و جهانی. خواست نسخه ای تازه از خمینی و رسالت دینی به همه عرضه کند اما این سخن کارل مارکس را به یاد داشت که قولی از هگل را گرفته و بازآراسته گفته بود همه ی رویدادها و شخصیتهای تاریخ دوبار به صحنه می آیند، بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت مضحکه. این سخن معروف کارل مارکس در اثر مشهور او که شاهکاری است در زمینه ی جامعه شناسی سیاسی و به باور این قلم شاهکاری است در بستر جامعه شناسی فرهنگی آمده است. احمدی نژاد نمی خواست خمینی شود. می خواست خامنه ای را در جایگاه خمینی نگاه دارد اما به او امکان ندهد بسان خمینی سخن نهایی را بر زبان بیاورد. خود نخست در پوشش رجایی با ظاهری ساده در صف جلو قرار گرفت. یک امام پنهان هم دارد به نام مصباح یزدی که گاه نقش مهدی موعود را بازی می کند و گاه جلوه ای از خمینی به نمایش می گذارد. در این میان نه خامنه ای خمینی شد و نه مصباح یزدی در صف انتظار همچون مهدی موعود سربرافراشت. پیروان یکی در دستگاه دیوان سالاری بودند و مریدان دیگری همچون بورسیه های تشنه ی سفر به فرنگ در دانشگاه امام خمینی. هیچ یک از این سه نفر نتوانستند ذره ای از نسخه ی اصل را در جامعه ی تباه شده عرضه کنند. این مجموعه به اصل خود نزدیک که نشد هیچ، کاریکاتوری از آن سه شخصیت اصلی به دست داد اما این کاریکاتور برخلاف نظر مارکس خنده دار هم نیست . این حضور دوم انباشته است از تراژدی و مضحکه. خشونت بی مانندی که با احمدی نژاد رواج گرفت نشان داد اگر تراژدی در مشرق باردوم به صحنه بیاید به طنز سیاه می انجامد. در مشرق هر دو بار با معنای تازه ای از تراژدی روبه رو می شویم ؛ بار اول انباشته است از هراس و باردوم آمیخته است به خنده های کشنده.

کارل مارکس در همین اثر²² به مضمون می گوید انسانها تاریخشان را خود می سازند اما نه در شرایط دلخواه، نه در شرایطی که خود برگزیده باشند بل در شرایط هم اکنون موجود، از پیش ساخته شده و به ارث رسیده. سنت همه ی اموات بسان کابوس بر ذهن زندگان سنگینی می کند. هنگامی که احمدی نژاد و جناح پشتیبان او تفسیری تازه از مهدی موعود و رسالت او طراحی کردند به همه ی ارواح پیشینیان نیاز داشتند اما به محض آن که ناچار دست به تقلب زدند و سرکوب آشکار پیشه کردند همه ی ارواح را به گورشان بازگرداندند. حالا باید چیزی نوبسازند. شرایطی ناموجود را همچون بهشت موعود نوید دهند. برخلاف نظر مارکس در این مرحله ی بحرانی دیگر به ارواح نیاز نداشتند. ارواح در همان مرحله ی نخستین به یاری اینان آمده بودند. درمقطع بحران به خشونت و سبعبیت نیاز داشتند که به مدد سازمانهای سرکوبگر حرفه ای به اجرا درآوردند. حالا دیگر نه سخنی از خمینی در میان بود و نه یادی از مهدی موعود و نه نشانی از شهید رجایی. یک تفسیر ساده ی فقهی کافی بود تا هرکه در مقابلشان قرار بگیرد همچون محارب از میان بردارند.

2-4. رژیم کنونی ایران با انواع بحرانها دست به گریبان است. در زیر برخی از این بحرانها را ذکر می کنیم.

- بحران رهبری

خامنه ای از همان آغاز نتوانست مشروعیت فقهی برای رهبری خود دست و پا کند. نه پیشینه ی فقهی در خور توجهی داشت و نه توانایی کسب دانشهای فقهی لازم. او به مدد تفسیری سیاسی از مفهوم رهبری زمینه سازی هاشمی رفسنجانی را برای پذیرش رهبری با جان و دل خریدار شد. با کنار رفتن هاشمی رفسنجانی از ریاست جمهوری همه ی کوششها به کار رفت برای آن که او نتواند این مقام را باز به دست آورد. در اواخر دور دوم ریاست جمهوری رفسنجانی به اشاره ی خود او مقاله ای در روزنامه ی اطلاعات به قلم عطاءالله مهاجرانی به چاپ رسید به قصد تداوم بخشیدن به مقام رفسنجانی. یعنی تغییر قانون اساسی به گونه ای که امکان دهد رفسنجانی همچنان در قدرت بماند. این شگرد رفسنجانی بلافاصله با واکنشهای منفی روبه رو شد. جریان رفسنجانی زدایی به تدریج و آرام پیش رفت اما جریان اعتبار سازی برای خامنه ای نتوانست و راتر از چارچوب دیوان سالاری امنیتی - نظامی گذر کند.

²² - Karl Marx/Friedrich Engels - Werke, Band 8, "Der achtzehnte Brumaire des Louis Bonaparte", S. 111-207
Dietz Verlag, Berlin/DDR, 1960.

- از این اثر دو ترجمه در زبان فارسی دیده ام هر دو نادقیق یا ناهموار.

بدین ترتیب خامنه ای با بحران تازه ای مواجه شد. پایه های دینی او سست بود، پایه های حکومتی اش محدود گشت، و به تدریج با دخالت آشکار در همه ی امور روزمره پایه های مردمی او نیز لرزید به حدی بی سابقه. در اینجا قصد ورود به مباحث فقهی یا جامعه شناسی سیاسی را ندارم. تنها می خواهم از راه گونه شناسی به نوع بحرانهای موجود نظر بیندازم و آنها را با مختصر تعریفی باز بشناسانم. در یک کلام خامنه ای دربار درونی کوچکی ایجاد کرد. مشورت گیری او هم محدود شد به نزدیکان و گروه های ذینفوذ درونی. کمتر کسی را تحمل می کند اما مشکلش این است که تداوم رهبری خود را ناچار در گرو امتیاز دادن به افراد و گروه های ذینفوذ می بیند تا از کمند رفسنجانی و اصلاح طلبان درون ساختاری که گوشه هایی از قدرت او را می طلبند، برهد. تصورش این است که در درازمدت این گروه ها راهم کنار می زند. اما این تصور یکسره نادقیق است چنان که مورد احمدی نژاد نشان داده است.

یکی از این افرادی که از قم به رادیو فردا و از آنجا به واشنگتن رفته است از راه رسانه های فارسی زبان به عنوان مطلع به آمریکاییان مرتب توصیه می کرد همه ی معضلات و مشکلات را با خامنه ای حل کنند و وقت خود را هدر ندهند. این توصیه هیچ اساسی نداشت. ساختار رهبری سیاسی در ایران جمهوری اسلامی پیچیده تر از آن است که بتوان با ساده سازی آن را محدود به یک نفر ساخت آن هم خامنه ای که شایستگیهای لازم را برای اعمال رهبری فردی ندارد. خامنه ای گاه به عنوان بلندگو عمل می کند و گاه تلفیق کننده ی نظریات مختلف است و گاه میانجی و در موارد معینی صاحب آرای فردی. این موقعیت را نباید ساده سازی کرد چنان که در سیاست آمریکا مرسوم و مورد پسند است.

هم اکنون خامنه ای مواجه و دست به گریبان است با بحران رهبری. این بحران به حدی پیش رفته است که چنانچه از شدت آن کاسته نشود امکان بروز یک کودتای دیگر را به واقعیت نزدیک خواهد ساخت. بحران درون ساختاری همراه شده است با انفجار مطالبات مردم. هیچ رژیم در برابر چنین بحرانهایی تاب نمی آورد. سرکوب بحران درون ساختاری نیاز دارد به کودتایی خشن در درون. این کودتا مواجه خواهد شد با مقاومت مردم و چه بسا به کودتایی دیگر بینجامد. خامنه ای در چنین مقطعی توان تصمیمگیری فردی نخواهد داشت.

- **بحران مشروعیت همراه با بحران ریزش.** هنگامی در این نوشته به بحران مشروعیت اشاره می کنیم که رژیم به دو علت نتواند به مشروعیت برسد. یکی به مدد ابزار مشروعیت سازی خود یعنی همان چیزهایی که در قانون اساسی و نظام حقوقی اش نوشته است و دو دیگر آن که به مدد همه ی ابزار به کار گرفته نتواند از

اقبال عامه برخوردار شود. مردم عادی حتی وقتی هم که برای تظاهر به طرفداری از رژیم بسیج می شوند به راستی این حکومت را نمی پسندند. از بیست و دوم خرداد با شرایطی رو به رو هستیم که دیگر مانند سابق نیست. همه چیز به خطر افتاده است. روزهای رژیم تبدیل می شوند به روزهای مخالفان. سردمداران اصلاح طلبی برای بقای خود ناچار پا را از حد خود و راتر می گذرانند و دنبال شعارهای مردم به خصوص جوانان راه می افتند. نظام قضایی هرگز نمی تواند به آیین دادرسی و به قوانین خود پایبند بماند و دادگاه انقلاب حتی به مصلحت انقلاب به معنای عام کلمه عمل نمی کند، بل به مصلحت گروه های حاکم امنیتی. شورای نگهبان تبدیل شده است به مرجعی فاقد مرجعیت و تسلیم تصمیمات دلخواه که نه سنتی به بار نشانده است و نه اعتباری میان حقوقدانان و مردم عادی به دست آورده است. همه ی سطوح رژیم به نحوی دلخواه عمل می کنند و تنها یک استنباط مشترک موردی و اجماع موردی میان گروه های حاکم تدوام کارکردی را ممکن ساخته است. در نتیجه پایه های مشروعیت سازی رژیم روزافزون تنگ تر می شود و تبعیت از فرمانها به مدد دستگاه های امنیتی تضمین می شود و سرانجام هر تصمیمی با مشورت بنیادهای امنیتی اتخاذ می شود. شاید هیچ گاه در تاریخ ایران قدرت نیروهای امنیتی و انتظامی و نظامی به این حد نبوده است. این مجموعه، دستگاه عریض و طویلی را برپا ساخته است که شمار کارکنان آن کم نیستند. تازمانی که این مجموعه بتواند دیوانسالاری اداری را هم دنبال خود بکشد در این صورت رژیم متکی بر دیوانسالاری مشروعیت یابی خود را دنبال می کند. از این رو رژیم به فکر برخوردار بودن از موافقت اکثریت مردم نخواهد بود. مشروعیت در درون رژیم دنبال می شود. تنها جایی که قواعد عام رفتاری تولید می کند همین مجلس شورای اسلامی است. بالاخره تعیین عوارض و حقوق گمرکی و مالیاتها و حقوق و مزایای کارمندان و بازنشستگان و چیزهایی دیگر از این دست توسط مجلس رسیدگی و تصویب می شود و مقررات ساختمان سازی و ایمنی ساختمانها و عوارض شهری و چیزهایی از این دست نیز توسط شوراهای شهر. هر دو مرجع نمایندگی با حذف غیر خودیها و به مدد تقلب و دست بردن در آراء شکل می گیرند. با اینحال منافع گوناگون اختلافاتی را نیز به بار می نشاند. برای مثال هنگامی که بخشهای امنیتی سپاه بخواهند کالاهایی را وارد کنند از طریق فرودگاه ها و گمرکات زیر نظر خود این کار را انجام می دهند و در عمل به مقررات و قوانین عام اعتنایی نمی کنند.

در عمل اگر رقابت درون ساختاری در میان نخبگان رژیم معنایی داشته باشد همین رقابتی است که اکنون میان جناحهای حاکم رخ می دهد و جریان می یابد. این جناحها همه به یک رهبری اقتدا می کنند و همه خواستار حفظ همین نظام به همین شکل هستند و با هم نیز اختلافاتی بر سر تقسیم منافع به نمایش می گذارند. لایحه ی

یارانه ها و نحوه ی استفاده از درآمدهای حاصل از حذف یارانه ها یکی از نمودهای همین نوع از اختلاف است. رقابت درون ساختاری میان اصلاح طلبان و مجموعه ی کنونی در عمل به سبب زیاده خواهی اصلاح طلبان و سماجت همین مجموعه به بن بست رسید و چنان که یادآور شدم چنین نظامهای بسته ای توانایی رقابت درون ساختاری راستین را هم ندارند. تنها می توانند رقابت رابه صورت تقسیم منافع در جناح معینی تحمل کنند. اصلاح طلبان هم خواستار رقابت راستین درون نظامی نبودند. می خواستند با زیرکی همه ی گناهان را به گردن دوستان خود بیندازند و به مدد چند روزنامه و بسیج خیابانی غیرخودها از پایین فشار بیاورند و از بالا آن قدر چانه بزنند تا حریف میان را رها کند. این را هم رقابت درون ساختاری واقعی نمی توان نام نهاد. در یک رقابت درون ساختاری جناحهای گوناگون حق دارند تا حدی پیش بروند که موجودیت هیچ یک به خطر نیفتد مانند دموکراسیهای غربی. در ایران اما به سبب آن که حقوق اکثریت بزرگی از مردم نادیده گرفته می شود نظریه ی رقابت درون ساختاری و رقابت میان نخبگان با شتاب کم ماندنی تبدیل به بحران می شود و ضد خود عمل می کند. این رقابت مانند عمل پیوند در جراحی می ماند که بدن نسبت به عنصر بیگانه مقاومت نشان دهد. جاریان و دوستانش که به تبع یک آدم فرصت طلب به رقابت درون ساختاری رو آوردند نه سنتهای فقه شیعی را می شناختند و نه از توان حریف خود آگاهی درستی در اختیار داشتند. به دست خود زمینه های حذف خود را فراهم آوردند و حالا هم که عده ای در داخل و خارج به اینان دل بسته اند به بیراهه می روند.

نکته ی دیگر در همین ارتباط این است که اصلاح طلبان رفتاری دوگانه دارند. در ارتباط با غیرخودها به نظام سیاسی مبتنی بر همین قانون اساسی و همین ولایت فقیه پایبندند. در ارتباط با رقیبان حاکم خود آشکار و پنهان سیاستهایی را دنبال می کنند که در بزنگاه به حذف آن جناح بینجامد. به همین سبب هم کسی به اصلاح طلبان اعتماد ندارد. نه در سوی مخالفان رژیم و نه در سوی حاکمان بر کشور. به فرض این که اصلاح طلبان به پیروزی برسند سرانجام برای حفظ اسلام به تعبیری که حتی خود از آن به دست می دهند ناچار باید به شمشیر توسل بجویند. در غیر این صورت مانند پل گذار عمل خواهند کرد و ناچار باید قدرت را در یک همه پرسی راستین به مخالفان نظام بسپارند.

- بحران نظام اقتصادی و اداری. این بحران بر اثر نظام خویشاوند سالاری و وابستگیهای هیأتی به بحران انجامیده است. تقسیم مناصب با تولید دانشگاهی همخوانی ندارد. دانشگاه ها مرتب نیروی تحصیلکرده تولید می کنند (البته به کیفیت کار نداریم) و دستگاه اداری حکومت براساس گزینش عمل می کند. کار به جایی

رسیده است که بدنه ی اداری با مدیریت اداری تضاد دارد. در اینجا فقط گونه های بحران را با اندک توضیحی بر می شمردم. فرصت ندارم همه چیز را بشکافم. یک نکته ی مهم در عرصه ی اقتصاد رواج فساد کم مانند در تاریخ ایران است که با درآمدهای نفتی و فساد بانکی به هم آمیخته است. اصل خصوصی سازی تبلیغ شده نیز حاصلی جز گسترش فساد و حراج اموال دولت به بار نیاورده است. از راه این فساد به تدریج گروه هایی شکل می گیرند که ثروت اندوزی می کنند اما ثروتمندان را اغلب به خارج انتقال می دهند و به ارتقاء تولید در داخل علاقه ندارند. در نتیجه به یک طبقه ی بورژوا یا طبقه ی تولیدگر صنعتی تبدیل نمی شوند. این گروه ها بیشتر به اقامت در خارج ایران توجه دارند و در نتیجه نه فرهنگی بورژوایی - صنعتی از خود به جا می گذارند و نه اسباب تشکیل یک طبقه ی اجتماعی را فراهم می آورند. ما تجربه ی گذار از مالکیت دولتی به مالکیت خصوصی را در شوروی- روسیه و اقمار پیشین آن داریم و در چین هم اکنون تجربه می کنیم. ایران از هیچ یک از این الگوها پیروی نمی کند. الگوی ایران الگوی خاصی است که معجونی کم مانند است: استبداد- درآمد نفت- دین دولتی- بی اخلاقی - فساد مالی - بی وطنی- فرهنگ گسیختگی. گرایش به تولید صنعتی که در دوره ای رونق یافته بود اکنون روبه افول گذاشته است و تبدیل شده است به گریز به خارج.

- بحران فرهنگی و اخلاقی. این بحران به نظر این قلم یکی از مهمترین بحرانهای رژیم ایران است. در برابر فرهنگ حاکم فرهنگی دیگر رواج یافته است که می توان آن را فرهنگ موازی نامید. این فرهنگ برآمده از دگراندیشی فرهنگی است. نظام حاکم می خواهد این رویارویی را در حد حجاب تقلیل دهد اما به واقع بحران وخیم تر از اینهاست. از نوع موسیقی و پوشاک گرفته تا آداب و آیینها و از همه مهمتر آرزوهای جوانان که یکسره متفاوت است از آرزوهای رسمی تبلیغ شده. جوانان به نمادهایی دل بستگی نشان می دهند که با نمادهای حکومت همخوانی ندارد. قهرمان محبوب جوانان دیگر یک فلسطینی رزمنده نیست. یک فوتبالیست مثلاً اسپانیایی یا برزیلی است. نسلی که در انقلاب شرکت فعال داشت به تدریج به فاصله گذاری میان دین فردی و دین حکومتی رو آورد و اخلاقیات خود را بدین وسیله و با آمیزشی از فرصت طلبی و تقیه جدا ساخت از رفتارهای حکومتگران. اما نسل کنونی که هیچ ارتباطی با انقلاب نداشته است یکسره با اخلاقیاتی متفاوت در برابر رژیم قرار گرفته است. این اخلاق متفاوت همراه شده است با اوجگیری ریزش معیارهای اخلاقی. هیچگاه در تاریخ ایران به این میزان با فروریزی اخلاقی به هر معنا که بگیریم مواجه نبوده ایم. وقتی در کنفرانس برلین گفتم رژیم کنونی بی اخلاق ترین رژیم در تاریخ ایران است روزنامه ی کیهان تهران سخت بر من تاخت. به واقع منظورم از اخلاق نظام جامع اخلاقی بود. حکومت اسلامی ایران به هیچ معیاری پایبند نیست.

پراگماتیسم حیرت انگیزی در ایران رواج یافته است. حکومت به خود اجازه می دهد به قصد اعتلای اسلام هر رفتاری را پی بگیرد. خارجیان را در ایران به بهانه ای بس جزیی گروگان می گیرد و از این راه می کوشد زندانیان خود را در کشور مورد نظر آزاد کند. مخالفان را به بهانه ای کوچک می گیرد و افراد خانواده ی دستگیر شده را تحت فشارهای اخلاقی و مالی می گذارد. از دستگیرشدگان وثیقه می گیرد اما همین وثیقه را می بلعد و به سود خود مصادره می کند بی آن که دستگیرشده محکوم شده باشد. زندانیان را در معرض تجاوز جنسی و جسمی می گذارد تا دیگران را به هراس بیندازد. مردم را مدام با ترفندهای عجیب که در شأن یک حکومت نیست می فریبد و به رفتارهایی دلخواه خود سوق می دهد. وقتی می خواهد کالایی را به قیمتی بالاتر از قیمت کنونی رواج دهد اول شایعه پراکنی می کند و بعد به قیمتی از پیش اندیشیده می رساند. مثلاً می گوید بنزین می شود لیتری هزار تومان بعد آن را به قیمت چهارصدتومان در اختیار می گذارد و در عمل نرخ کنونی را با سیصد تومان افزایش عرضه می کند.

رفتارهای هر حکومتی علی الاصول در نظر شهروندان باید قابل پیش بینی باشد. اما در ایران کنونی مردم هر رفتاری را از حکومت انتظار دارند و این درست همان چیزی است که یک حکومت را درهم فرو می ریزد و درست همان چیزی است که جامعه ای را به انحطاط می غلطاند. هر حکومتی میزان معینی از مشروعیت خود را به خاطر قابل پیش بینی بودن به دست می آورد اما این حکومت درست عکس این اصل عمل می کند و آن را به حساب زیرکی خود می گذارد. در نتیجه امروز پس از سی سال جوانانی در ایران پرورش یافته اند که همین دوگانگی رفتار را فراگرفته اند و به اخلاق متعارف هم پایبند نیستند.

- بحران مشارکت و بحران قومیتها. عده ای می گویند رژیم کنونی ایران به خواسته های قومی اعتنایی نمی کند و به همین جهت هم بحرانهایی را دامن زده است. واقعیت اما تصور نمی کنم چنین چیزی باشد. حکومت اسلامی اصولاً مشارکت فعال شهروندان را نمی پسندد. خواه قومی باشد خواه شهروندی. نمی خواهد غیر خودیها در تصمیمگیریها مشارکت داشته باشند. هرگز حاضر نشد سیاست منسجمی در قبال کردان و بلوچان اتخاذ کند. حقوق فرهنگی آنان را بپذیرد و از این راه آنان را درسرنوشت ملی شرکت دهد و به سرنوشت ملی در چارچوب ایران دلبسته و علاقه مند سازد. اما این وضعیت را عده ای در خارج کشور و در داخل وسیله ای ساخته اند در جهت تنشهای ناموجه و غیر ضرور در بستر جنبش ملی ایران. تصور می کنند اگر جنبش را پاره پاره سازند و مباحث قومی را به آن بدمند و وارد آن کنند ، جریان دگرگونی سیاسی شتاب و پشتیبانی بیشتری به دست می آورد. این سخن نه درست است

و نه دقیق. به گونه ای استثنایی در حال حاضر همه ی ساکنان این سرزمین نسبت به سرنوشت مشترک خود آگاهی یافته اند. همین آگاهی، حقوق برابر برای همه به بار می نشاند، نه پراکندگی و بخش بندی جنبش. آنچه مهم است این است که آگاهی مشترک برپایه ی حقوق برابر دامن زده شود. این مبحث پیچیده را باز در نوشته ای دیگر خواهم شکافت.

- بحران دانشگاه و علم. بحران دانشگاه را خود رژیم پدیدار ساخت. در آغاز به مدد فرصت طلبان و چپ اندیشان پاکسازی را راه انداخت بعدهم به نام انقلاب فرهنگی دانشگاه ها را بست و بالاخره با پاکسازیها و کنار گذاشتنهای مکرر دانشگاه های ایران را فقیر ساخت. این که خامنه ای بحران دانشگاه و علم را منحصر کند به علوم انسانی به سبب آن که تصور می کند این علوم فرزندانشان را گمراه ساخته است، تعبیری نادرست است. در واقع ساختار استدلال علمی است که هرچند نادرست و نیمه کاره عرضه شود نحوه ی تفکر را دگرگون می سازد. سالها در قم سعی بر این بود و هست که علوم دانشگاهی را به طلاب بیاموزند و آنان را مجهز به سلاح مخالفان کنند اما همین کارهم سرانجام بر همان طلاب تأثیر گذاشت به حدی که عنوانهای دانشگاهی را ترجیح می دادند و می دهند بر عنوانهای دینی.

صاحب این قلم هیچگاه منزله طلبی پیشه نکرده است. همواره کوشیده است در حد خود بر امور جاری و علمی تأثیر بنهد اما هر بار با اخراج از مؤسسات عالی روبه رو شده است. اگر می نویسم ایرانیان مقیم خارج نباید روابضی ناسالم با جمهوری اسلامی یا اصلاح طلبان برقرار کنند بدین معنا نیست که از سهمگیری در سرنوشت کشور خود دور بمانند. آنچه نادرست و ناسالم است همانا تجاری کردن امور مرتبط با سرنوشت ایران است. ما هنوز خواستار کارکردن در کشور خود هستیم اما این غاصبان بی دانش ما را از کارکردن باز می دارند. در باره ی کوششهای دانشگاهی ام در جاهای دیگر و در حد امکان اشاراتی گویا داشته ام.

از این گذشته در عرصه ی علم نمی توان بی مرجعیت و بی انباشت دانش پیشرفت کرد. در این سالها سیاسی کردن دانشگاه ها مرجعیت علمی و انباشت دانش را از بین برد و متوقف کرد. استادانی که در کار خود صلاحیت نداشتند یا می خواستند شغلشان را از دست ندهند از راه کسب رضایت دانشجویان و نمره دادنهای ناسالم که نوعی رشوه دادن بود شغل خود را حفظ کردند. این نحوه ی نمره دادن و کسب محبوبیت از پیش از انقلاب آغاز شده بود و در دوران انقلاب اسلامی به اوج رسید. در آن هنگام حتی کسانی چون حمید عنایت به قصد وجیه المله شدن به همه نمره می داد و به تقلید از او حتی کسانی چون احمد اشرف که نتوانسته بودند به دانشگاه راه بیابند کیسه ی نمره را باز گذاشته بودند و نمره پاشی می کردند تا آن که کاریکاتور این دو به نام

حسین بشیریه میداناری کرد که دیگر حد و مرز نمی شناخت. معروف بود هرکه نمره می خواهد برود پیش این آدم. همین چیزها دانشگاه و علم را آسیب پذیر ساخت. اما خامنه ای چون اشراف به این حوزه ندارد سخنانی عام برزبان می راند. وقتی می گفتم دانشگاه باید غیرسیاسی باشد به همین چیزها توجه داشتم، منظورم این بود که نمی توان منصب استادی را به هرکس واسپرد به بهانه ی این که به نظام وفادار است. نمی توان هرکس را از کار برکنار ساخت به بهانه ی این که روی موافق به نظام نشان نمی دهد. نمی شود دانشجویی را به سبب اندیشه های متفاوت از ورود به دانشگاه منع کرد یا به همین علت او را از دانشگاه اخراج کرد. دانشگاه سیاسی یعنی دانشگاهی که همه ی امورش بر پاشنه ی سیاست بچرخد. این دانشگاه با دانشگاه علم محور هیچ قرابتی ندارد. بحران علم از سیاسی شدن دانشگاه سرچشمه می گیرد. وقتی در چند مصاحبه و نوشته این چنین دانشگاهی را بر دانشگاه سیاسی ترجیح دادم و خواستار ایجاد آزادیهای اجتماعات در برون از دانشگاه هم شدم تا دانشجویان بتوانند فعالیتهای سیاسی خود در آنجا دنبال کنند، همین رهبر فعلی جمهوری اسلامی در مقام پاسخگویی به من برآمد و گفت نخیر دانشگاه باید سیاسی باشد. اما وقتی همین دانشگاه سیاسی علیه مقاصد او دست به تظاهرات زد چنان به سرکوب جوانان روآورد که از یادها نخواهد رفت. آن وقت همین حضرات یعنی مهدوی کنی و برادرش مرا از دانشگاه اخراج کردند به سبب اعتراض این قلم در مصاحبه ای در اعتراض به سرکوب وحشیانه ی دانشجویان در 18 تیر.

- بحران جامعه های مدنی. مدتی است که در ایران در میان عده ای تصور براین است که برپایی جامعه های مدنی به همین مفهوم رایج حلال مشکلات اجتماعی تواند بود. این تصور از هیچ مبنای نظری برخوردار نبوده است. به تقلید غرب برپایی جامعه های مدنی را ترویج داده اند. همه ی تجمعات جدیدی که تحت عنوان جامعه ی مدنی در ایران سربرآورده است چیزی نبوده است جز الگوبرداری. مانند انجمن دفاع از حقوق بشر یا انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و جزآن. در رساله ی پیشین و در گفتار کنفرانس برلین جنبه های مصنوعی این نوع از جامعه های مدنی را برشمرده ام. در این جا هم قصد ندارم این موضوع را بشکافم. تنها یادآور می شوم که در ایران امروز با سه نوع جامعه ی مدنی سروکار داریم. یکی جامعه های مدنی سنتی مانند هیأت‌های دینی یا خیریه که به مدد فعالیتهای خود دخل و خرجشان را تأمین می کنند نه به یاری کمکهای مالی دولتی. اکنون دخالت حکومت در این عرصه چنان شدت گرفته است که فرصت طلبان در طول سال انواع فعالیتهای دینی را به یاری کمکهای رسمی دنبال می کنند. از حسینیه ها گرفته تا کلاسهای قرآن خوانی و جزآن. دوم انجمنهای مدنی سیاست گرا مانند همین انجمن دفاع از حقوق بشر و انجمنهای مشابه. و سوم انجمنهای مدنی تازه شکل گرفته مانند انجمن مثلاً یاری رسانی به

بیماران سرطانی یا کودکان بی سرپرست و جز آن. این نوع سوم اکنون بیش از دونوع دیگر به گونه ای داوطلبانه و طبیعی شکل گرفته است. اما هر سه نوع با بحرانهایی دست و پنجه نرم می کنند. دستگاه های رسمی حکومتی انجمنهایی مشابه راه می اندازند تا اولاً هیچ فعالیتی از دستشان خارج نشود و ثانیاً از راه شبیه سازی هرگونه قدرت سازماندهی احتمالی را از این انجمنهای غیر دولتی سلب کنند. در همانحال اصلاح طلبان نیز با برپایی انجمنهای مدنی خود ساخته سعی دارند دگراندیشان و غیرخودیها را کنار بزنند. این نوع از سازماندهی در خفا از حمایت حکومت بهره مند است اما به سبب آن که ناچار در مواردی به نقد حکومت رو می آورد در مقاطع بحرانی با سخت سری حکومتگران نیز مواجه می شود. در یک کلام بیشتر سازمانهای مدنی کنونی در ایران سرشتی طبیعی و رقابتی نیافته اند و قادر نیستند جز در محیط معینی دست به عمل بزنند چه رسد به آن که توانایی بسیج گسترده داشته باشند.

از توصیف بحرانهای دیگر می پرهیزم. نمی خواهم فهرستی کامل از بحرانها به دست دهم. می خواهم تنها برخی از بحرانهای عمده را فهرست وار توضیح دهم. بحرانهای سیاسی را به عنوان یک مجموعه گذاشتم کنار. برخی خصوصیاتش در کل این رساله و رساله های دیگر آمده است و برخی خصوصیاتش نیاز به نوشتاری دیگر دارد. از **بحران سیاست خارجی** نیز می گذرم که به هر حال بخشی از بحران سیاسی به شمار می رود. سالهاست که رژیم کنونی کشور و منافع ملی - تمدنی ما را در عرصه ی روابط خارجی در بحران نگاه داشته است. از این رو ناچار باید یک نکته را در اینجا بیاورم. مخالفت و مبارزه با این رژیم باید به نحوی دنبال شود که نه بقای ملی ایران را به خطر اندازد و نه بقای تمدنی ما را نادیده بگیرد. بسیاری از منتقدان رژیم قادر نیستند این حوزه ها را از هم تفکیک کنند. در این باره نیز جداگانه خواهم نوشت. مخالفت نباید در حد نابودی فرهنگ و تمدن ایران عمل کند .

در بسیاری رسانه های ایرانی مقیم خارج متأسفانه سیاستهای کشورهای غربی همچون آمل و آرزوهای سیاست خارجی ایران تبلیغ می شود. برای مثال می کوشند ما را از لبنان و جنبش مردم آنجا جدا سازند یا علیه منافع ایران در عراق جنجال به راه اندازند. ایران نه تنها به خاطر بقای خود باید سیاست تمدنی همه جانبه ای داشته باشد ، بل باید برای حفظ صلح در منطقه و جلوگیری از افراطی مسلکان عرب و اسرائیلی فعالانه در امور خاورمیانه و عرصه ی تمدن ایران بکوشد . سیاست اصولی ایران در جهان چیزی نخواهد بود جز یک سیاست تمدنی. این سیاست تمدنی با احترام به همه ی ملل و اقوام شکل می گیرد و در دفاع از بقای تمدن ایرانی از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد. سیاستهای کنونی جمهوری اسلامی سیاستهایی

است نیندیشیده، فرصت طلبانه، کوتاه اندیشانه که به دست مجریانی ناشی و بی تجربه افتاده است. اینان مدام برای ایران خطر آفرینی می کنند.

9- آینده ی جنبش اعتراض

1- شبی دیگر اما نیرومند سراسر ایران را فراگرفته است که خودانگیختگی نام دارد. این شب از درون تاریخ ایران به خصوص تاریخ یکصدساله ی اخیر ایران سربرآورده است و آغشته است به همه ی پاکبها و پلیدیهای این دوره . در دوره ی سی ساله ی جمهوری اسلامی ایران ، گردش این شب شتاب بیشتری گرفته است و فشار فزاینده ای بر ساختار سیاسی حاکم بر ایران می آورد.

خودانگیختگی پدیده ای است درون زا، پدیده ای است برآمده از طبیعت فاعل مورد بحث ، خواه فرد باشد ، خواه جمعی از افراد. هنگامی از خودانگیختگی سخن می گوئیم که در طول زمان در ارتباط با موضوعهای معینی انباشت خواسته ها و نیازهایی شکل گرفته باشد. این انباشت بدان سبب صورت گرفته است که فرصتی برای طرح کردن یا برآورده کردن آنها به وجود نیامده باشد. خواسته هایی که بلافاصله یا به تدریج برآورده می شوند با انباشت روبه رو نمی شوند. انباشت در مواردی است که فرد یا جماعت یا جامعه ای مدام در معرض فشار باشد و نتواند خواسته های خود را تحقق بخشد. در چنین مواردی لایه هایی از خواسته ها و نیازهای سرکوب شده روی هم انباشت می شوند در انتظار فرصت. این لایه ها ممکن است همجنس باشند یعنی از گونه ای خاص نشأت گرفته باشند مانند انواع خواسته های زنان یا انواع خواسته های مردمی در ارتباط با آموزش کودکان یا نیازهای فزاینده در ارتباط با حقوق شهروندی یا ممکن است ناهمجنس و گونه گون باشد یعنی برای مثال طیفی از خواسته هایی را که برشمردیم روی هم قرار دهد و انباشت ناهمجنس پدیدار گردد. در مورد انباشت همجنس اغلب یک یا چند دستگاه اجرایی یا قضایی یا قانونگذاری مورد خطاب قرار می گیرند و از کارگزاران معینی انتظار می رود پاسخگو باشند. مورد اول را می توان انباشت خاص نامید و مورد

دوم را انباشت عام. در هر دو مورد امکان بحران زایی وجود دارد. اما معمولاً مورد دوم است که تبدیل می شود به یک بحران عام؛ این انباشت عام موجودیت یک نظام سیاسی یا نوعی از روابط اجتماعی را پرسش برانگیز می سازد.

هر انباشتی وقتی به حد معینی برسد فوران می کند. در اینجا است که با فوران خواسته های سرکوب شده و خروش توده ای مواجه می شویم. اگر منحصر شود به انباشت خاص، آنگاه بخشهایی از نظام حاکم را هدف می گیرد و اگر گستردگی انباشت در حد انباشت عام باشد آن وقت کل یک نظام را خطاب قرار می دهد. فوران برآمده از انباشت سرکوفته مانند فوران آتش فشان است یا مانند زلزله ای است ناگهانی که هر دو به واقع از مدتها پیش در حرکت و تحول بوده اند اما ما تنها خروش و وقوع آنها را ناگهان می بینیم. بدین اعتبار خودانگیختگی از درون برخاسته است و مبین انباشت طولانی مدت است. در مواردی ممکن است فوران خاص منجر شود به فوران عام بسان جرقه ای که توده ای مواد را به شعله های آتش تبدیل می کند. این مورد خاص و تبدیل شده به عام را می توان در ارتباط با بیست و دوم خرداد سال 1388 مشاهده کرد. نخست تقاضای مردم منحصر می شد به بازشماری آرا یا لغو نتیجه ی آمیخته با تقلب ولی به تدریج تبدیل شد به خواسته ای که بنیادهای رژیم را بحث انگیز می دانست و پرسش برانگیز می ساخت و در عمل تغییر قانون اساسی را می طلبید.

2- خصلت رفت و برگشت در جنبشهای نوین. جنبشهای خودانگیخته ی نوین با جنبشهای خودانگیخته ی کلاسیک یا سنتی تفاوتهایی ژرف دارند. میزان انباشت دانش اجتماعی، ترکیب هرم سنی جمعیت، ارتباطات گسترده ی رسانه ای و گسترش شهر نشینی همراه با تقاضاهای جدید خصوصیات عمده ی این تفاوت به شمار می روند.

اگر جنبشهای خودانگیخته ی کلاسیک را دارای خصلتی کوتاه مدت بدانیم و به جرقه ای تشبیه کنیم که ناگهان چشم را خیره می سازد و پس از آن تصور می شود اثری از آن برجا نمانده است، جنبشهای خودانگیخته ی نوین به سبب بهره مند شدن از ارتباطات رسانه ای نوین که آمیخته است با دانشهای نوین به انباشت آگاهی میدان می دهد و ذخیره سازی خاصی را به انجام می رساند که در گذشته میسر نمی شده است. این ذخیره سازی امکان می دهد در کوتاه مدت به تجربیات پیشین رجوع شود و خاطره ی اجتماعی محو نشود که هیچ، بل شکل بگیرد به همراه نوعی دلبستگی آمیخته با همدردی. این خاطره ی اجتماعی را نوعی شعور اجتماعی تازه به حساب می آوریم که در ارتباط با پیشینه ای گاه تجربه شده و اغلب تصور شده قد علم می کند. این خاطره ی اجتماعی وقتی که به شعور اجتماعی تبدیل می شود نیروی اجتماعی نوینی است که قادر است گروه های سهیم در این خاطره و شعور را بسیج کند. نمونه ای بس آشکار می آوریم. جنبش دانشجویی ایران با رویداد شانزدهم آذر به مرحله ای تازه

پا گذاشت. افراد و گروه هایی که در آن سهیم بودند یا آن را از نزدیک مشاهده کرده بودند یا اصولاً در همان نسل قرار داشتند به این رویداد ارجاع می دادند و آن خاطره را تا مدتها مبنای همدردی خود می ساختند و به آن همچون خاطره ای اجتماعی ارجاع می دادند و با این ارجاع شعوری مبارزاتی برای خود فراهم می آوردند. این عمل اجتماعی به تدریج به ذخیره سازی این خاطره انجامید و نسلها و دانشجویانی که بعد از آنها به این خاطره بازمی گشتند به واقع گرچه آن را تجربه نکرده بودند اما قادر بودند با بازگشت به خاطره ی اجتماعی تاریخی شده ، شعور اجتماعی تصور شده ای برای خود فراهم آورند. این شعور اجتماعی تصور شده پایه ای به شمار می رود در شکل بخشی به همدردی که می تواند در برابر ظلم مشابه با اکتفاء به خاطره ی تاریخی بایستد و مبارزه ای تازه را شکل دهد. در ارتباط با جنبش دانشجویی یک نکته را هم می آوریم اما گذرا تا فرصتی دیگر و توجه می دهیم که تنها بروز ظلم مشابه یا ظلم بیشتر در همان گروه اجتماعی قادر است خاطره ی اجتماعی پیشین را به خاطره ای همراه تبدیل کند . نمونه ی 18 تیر 1378 که خشونت بی مانند حکومت را در دانشگاه ها به نمایش گذاشت اکنون مبنای عملی مهمتری یافته است به خصوص که در نسل تجربه کننده ادامه می یابد. این نکته را بعدها توضیح می دهیم فقط به خاطر آن که از مبحث اصلی کنونی دور نشویم.

توجه کنید که در این مبحث نظری چند عامل را برشمرده ام. یکی ذخیره سازی و انباشت است ، دیگری خاطره ی اجتماعی و بروز آن به شکل شعور یا آگاهی اجتماعی و خصلت رفت و برگشت. الان این نکته ی آخری برایم اهمیت دارد. کسانی که تصور می کنند اگر سازمانهای اجتماعی کنونی را نادیده بگیریم جنبش اعتراض از میان می رود در مسیری درست نمی اندیشند چون مبنای نظری پایداری در اختیار نمی گذارند. در واقع خصلت رفت و برگشت آگاهی اجتماعی که مدام به صورت انباشت صورت می گیرد نه فقط فوران این انباشت را به همراه می آورد ، بل رفت و برگشت جنبش را نیز موجب می شود. این دو رفت و برگشت همواره در ارتباط مستقیم با هم قرار ندارند اما می توانند داشته باشند و به هر حال به سبب انباشت اولیه امکان بازگشت جنبش خودانگیخته اولاً تا هنگامی که ظلم رواج دارد امکانپذیر است و ثانیاً تا مدتها حتی چنانچه شرایطی دموکراتیک مستقر شود و همان ظلم به وقوع نپیوندد به صورت خاطره ی اجتماعی که حالا تبدیل شده است به خاطره ی تاریخی ادامه می یابد.

از این رو ما تصور می کنیم جنبش خودانگیخته ای که با دوم خرداد 76 سربرآورد و بارها به صور مختلف قذرافراشت و سرانجام در جنبش پرشکوه پس از بیست و

دوم خرداد جلوه ای بس شگفت آور به خود گرفت، بار دیگر حضور خود را ملموس خواهد ساخت. البته نه به این سادگی که خارج نشینان تصور می کنند.

در عرف زبان روزنامه نگاران خصلت رفت و برگشت را فراز و نشیب می نامند. تصور نمی کنم مانعی داشته باشد اما وافی به مقصود نیست به خصوص که خصلت رفت و برگشت را درست به نمایش نمی گذارد.

از سوی دیگر این جنبش خودانگیخته ی اعتراض که جنبش اجتماعی عظیمی است در جریان رفت و برگشت، عناصر مختلفی را به دنیا می آورد. به بیان دیگر جنبش در حرکت تاریخی خود دست به زایمان می زند و فرزندان خود را به ثمر می نشاند و آن وقت است که از شعور بالفعل تبدیل می شود به شعور تاریخی. این فرزندان هستند که جانشین مادر می شوند و خود به حیات مادر خاتمه می دهند. فرزندان این جنبش خود انگیخته را می توان به دودسته ی کلی تقسیم کرد. یکی ایجاد سازمانهای مدنی راستین و طبیعی و دیگری احزاب و سازمانهای سیاسی قادر به پاسخگویی به نیازهای مرحله ی کنونی تاریخی. از آنجا که دو عامل سرکوب و ناتوانی سازمانهای سیاسی سنتی هرگونه سازماندهی اعتراض و جنبش اعتراض را متوقف ساختند و با توجه به این که شماری از سازمانهای سیاسی سنتی حتی به توجیه غیر عقلانی وضع موجود رو آوردند و از بیم از دست دادن جایگاه آسان و راحت خود دست به هیچ عمل برانگیزاننده ای نمی زدند و نمی زنند، انباشت خاطره و آگاهی به مرور زمان تبدیل شد به نیروی جانشین و بی رهبری مشخص، اما عمل کننده. در این مرحله حضور جنبش خودانگیخته نه فقط نظام سیاسی موجود را به چالش می خواند، بل تمام سازمانهای مدنی و سیاسی را نیز به چالش می گیرد و از آنها می خواهد مشروعیت خود را از نو بازسازی کنند. این نخستین بار در تاریخ جدید ایران است که جنبش دگرگون کننده ی آینده ساز به همراه خود بازسازی مشروعیت را از همه ی اجزای جامعه طلب می کند. کسانی که می خواهند این بازسازی را منحصر به قدرت حاکم بسازند در اندیشه ای نادرست فرو می روند. سازمانهای سیاسی و مدنی ایران نیز از پیش از انقلاب 57 به این سو رفتارهای نادرست داشته اند و حالا باید خود را در معرض داروی بسپزند و از مردم نهراسند.

بدین اعتبار جنبش خود انگیخته دو عمل تاریخی- فرهنگی مهم را به انجام می رساند پیش از آن که کنار بکشد. یکی عمل زایمان است و دو دیگر عمل چالش. از آنجا که با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ورود چین به راه رشد سرمایه داری و همچنین بحران اقتصادی یک سال گذشته در غرب تصویر سوسیالیسم و سرمایه داری را یکسره دگرگون ساخته است و از آنجا که دین دولتی باشکست روبه رو شده است و سازمانها و احزاب ملی دیگر معنای گذشته را ندارند، ایران نیازمند سازمانهای مدنی

و سیاسی تازه ای است که قادر باشند پاسخگوی نیازهای این مرحله از تاریخ ایران باشند. این سازمانها نه فقط با خصلتی ملی و سراسری توانایی حضور در صحنه ی کشور به دست می آورند ، بل با رویکردی تمدنی می توانند پشتیبانانی تازه برای خود کسب کنند و بقای خود را در چارچوبی تازه بیاریند.

3- ترکیب نیروهای جنبش چیست؟ پیش از آن که به خصوصیات دیگر این جنبش اعتراضی نوین بپردازیم خوب است نخست ببینیم جنبش اعتراضی بیست و دوم خرداد که هم اکنون حی و حاضر است چه ترکیبی دارد؟

جنبش ایران جنبشی قوس قزح گونه است که شاید بتوان آن را از نظر خصلت جنبش و بهره گیری از شیوه های مبارزه جنبشی رنگین کمان نام نهاد . این چنین خصلتی نه تنها امکان پیروزی را افزایش می دهد ، بل احتمال ضربه پذیری را کاهش می دهد و به همین سان افق شکلگیری روشهای دموکراتیک و در نهایت استقرار دموکراسی را به گونه ای امیدوار کننده می گستراند.

ترکیب نیروهای شرکت کننده در این جنبش نیز ترکیبی رنگین کمانی دارد هم از نظر جنسی و سنی و هم از نظر طبقاتی و حرفه ای. اما هنوز در هیچ طیفی شمول و فراگیری لازم را کسب نکرده است به خصوص از نظر طبقاتی.

دانشجویان بیش از همه ی دیگر نیروهای اجتماعی به این جنبش پیوستند. جوانان تاحدودی. گرچه میانگین سنی شرکت کنندگان در جنبش در نگاه اول جوان می نماید اما این به معنی آن نیست که اکثریت جوانان ایران در این جنبش حضوری فعال داشته باشند. با این حال جوانان ایران نیروی بالقوه و تعیین کننده ی این جنبش به حساب می آیند و در یک بزنگاه مناسب به آن خواهند پیوست. زنان جوان را هم بخشی از همین حرکت جوانان می دانیم نه یک جریان نیرومند مستقل. جنبش زنان برخلاف تصور برخی از تحلیلگران هنوز عنصر تعیین کننده ی جنبش نیست. نه به خاطر حکومت که به خاطر ساخت سنتی خانواده در ایران. زنانی هم که جریان یک میلیون امضاء را راه انداخته اند هرچند صمیمانه سعی و کوشش به خرج می دهند اما از نظر فرهنگی و ترکیب سنی و رفتاری نماینده ی همه ی زنان ایران نیستند. در همان حد جنبش حقوق بشری می تواند نقش ایفا کند. هنوز راهی دراز در پیش است تا جنبشهای زنان راه بیفتند به خصوص که سازمانهای سیاسی نوین ایران هنوز پانگرفته اند تا گوشه های مختلف حیات و فرهنگ زنان را نمایندگی کنند. این که یک نفر در تلویزیون صدای آمریکا حجاب از سر بردارد عملی مضحک می نماید همان سان که از سر اعتقاد نیز حجاب بر سر نگرفته بوده است. زنان ایران تا وقتی نتوانند از حجاب برگرفتن رضا شاه آشکارا به دفاع برخیزند قادر نخواهند بود مسئله ی

حجاب را با وجهه ای تاریخی و تجدد خواه مطرح کنند. ضمن آن که به هر حال زنان سنتی ایران همچنان تامدتها حجاب بر سر در زندگی خصوصی و اجتماعی حضور خواهند داشت. و البته این حق آنان است، همچنان که دیگران حق دارند بی حجاب جلوه بفرشند.

برگردیم به نیروهای شرکت کننده در جنبش اعتراض. پیش از آن که خصلت طبقاتی را بر بشمریم به حرفه ها می پردازیم. مستعدترین حرفه های اجتماعی برای شرکت در جنبش اعتراض نیروهای نظام آموزشی هستند. آگاهی در این نیروها به مراتب بالاتر از نیروهای دیگر است. در این جا ترکیب جنسی عامل نخست به حساب نمی آید. عامل نخست همانا آگاهی بیشتر در میان این نیروهاست. و البته وضع معیشتی این نیروها. نیروهای نظام آموزشی عبارتند از دانش آموزان و دانشجویان. یعنی نیروهای یادگیرنده. سپس معلمان و استادان یعنی نیروهای آموزش دهنده و سپس کارکنان نظام آموزشی که شمار در خور توجهی را می سازند یعنی نیروهای بخش خدمات. در هر سه مورد شمار نیروهای موجود در سازمانهای پیش دانشگاهی بیشتر از نیروهای دانشگاهی است. در حالی که دانشجویان دانشگاه ها قادرند با اندک کوششی نیروهای جوانتر دانش آموز را به جنبش جذب کنند، استادان دانشگاه ها این توان را ندارند. اینان نه شجاعت چنین عملی را به نمایش گذاشته اند، نه مشروعیت لازم را کسب کرده اند یعنی سرمایه ی فرهنگی یا اجتماعی نمی شوند به خصوص به علت دخالت مرتب حکومت در این رده ی شغلی. از این گذشته استادان دانشگاه ها تمایل به چنین کاری را ندارند زیرا شمار در خور توجهی از این استادان را حکومت به کاربرگمارده است از طریق اخراج استادان صاحب صلاحیت یا از راه استخدام استادان امنیتی و جزآن. درست در جایی که نباید حساب بازکرد در میان استادان دانشگاه است که بسیاری آلوده اند به فساد کاری و اداری و رانت خواری. شماری از اینان از راه نمره دادن ناحق به دانشجویان می کوشند هم خود را وجیه المله می سازند و هم با کسب رضایت دانشجویان به کارشان تداوم می بخشند و هم در چارچوب حکومت رانت خواری پیشه کنند و هم آن که در سطوح بالا از دانشجویان کارشناسی ارشد و دکترا برای امور جاری زندگی خود بهره بگیرند. استادان دو رده ی کارشناسی ارشد و دکتری فساد تازه ای را پرورانده اند که در زمینه ی رساله نویسی سربرکشیده است. رقابت شدیدی میان این دسته از استادان رواج دارد برای جلب دانشجویان به گذراندن رساله با آنان. نه فقط درآمد درخور توجهی از این راه کسب می کنند، بل فساد علمی بی سابقه ای را در ایران رواج می دهند. استادان راهنما و داوران و بقیه حتی یکبار رساله ی دانشجو را درست نمی خوانند اما بر اثر باج دادن به یکدیگر و صد البته بر اثر بی دانشی، در ارتباط با محتوای رساله سکوت می کنند.

با اینحال از آنجا که همین مردم از جامعه ی ایران برآمده اند مانند بسیاری دیگر فرصت طلب هم هستند و در مرحله نهایی جنبش خودانگیخته از راه بی عقیدتی به این جنبش خواهند پیوست.

برعکس استادان دانشگاه ها ، نیروی مهمی که در آینده ی جنبش نقش ایفا خواهد کرد نیروی معلمان است. این نیرو هم از نظر شمار در خور توجه است ، هم از نظر وضعیت معیشتی در بحران سر می کند و هم آن که به هر حال به مردم نزدیکترست از استادان دانشگاه. در حال حاضر نیز این نیرو به سبب معضلات زیستی با حکومت در حال جنگ و گریز است اما مدتی طول خواهد کشید تا آشکارا به جنبش خودانگیخته ی اجتماعی که تقاضاهای عام آزادیخواهانه و دموکراتیک دارد بپیوندد. پیوستن معلمان به جنبش وزن و اعتبار جنبش خودانگیخته را بالا می برد و امکانات سازماندهی آتی را فزونی می بخشد. حضور گسترده ی معلمان به دنبال خود حضور گسترده دانش آموزان را تشویق می کند. در مرحله ی نهایی نقش دانش آموزان و معلمان مهمتر می شود از نقش دیگر گروه ها. وقتی از جوانان صحبت می کنیم باید به ویژه به دانش آموزان به خصوص در سطح پس از دبستان توجه کنیم.

حال به نیروهای طبقاتی می رسیم. در رأس این نیروها بی تردید نیروهای کارگری قرار دارند. نظریه پردازان چپ شیفته ی جنبش کارگری اند . به هر حال باید بدانند در حال حاضر کارگران در وضعیت و جایگاه معلمان هستند. در راه گذران زندگی دست به مبارزه می زنند و در همین حوزه قدرت بسیج دارند اما بخش بزرگی از نیروهای کارگری هنوز محتاطانه عمل می کند و از سیاست دوری می جوید و هنوز آمادگی ندارد در حرکت‌های آزادیخواهانه شرکت فعال داشته باشد. البته بخشی از نیروی کارگران مانند کارگران و کارکنان شرکت واحد با حکومت دست و پنجه نرم می کنند و محرومیت‌هایی را هم متحمل می شوند ولی این میزان از تحرک را نمی توان جنبش کارگری نام نهاد. تاوقتی که کارگران نتوانند سندیکاهای خود را بنیان بنهند و تا هنگامی که احزاب کارگری برپا نشده باشند دشوار می توان از جنبش کارگری به معنای دقیق کلمه سخن گفت. نیروهای پراکنده ی کارگری در جنبش خودانگیخته حضور داشته اند اما کمتر از معلمان و بیشتر با احتیاط و از راه دور. در حرکت معیشتی اما همین کارگران شرکت فعال می جویند. تصور این نیروها این است که در حوزه ی مبارزات مطالباتی کمتر در معرض اتهام و افترا و خطر واقع می شوند. شاید درست باشد بگوییم که باید ترکیبی از خودانگیختگی خاص و عام رواج بیابد تا به تدریج معلمان و کارگران را هم وارد صحنه کند و همه را به پشتیبانی از هم سوق دهد. این شکل از مبارزه ی اجتماعی میدان عمل مبارزه ی دموکراتیک را می گستراند و افق‌های تازه ای برای استقرار دموکراسی در ایران

فراهم می آورد. به همین سبب کمک رساندن به برپایی سازمانهای مدنی خاص معلمان و کارگران یک هدف مبارزاتی جدی و مؤثر به نظر برسد. این نوع سازمانهای مدنی را نباید با سازمانهای صنفی برابر گرفت. سازمانهای مدنی خاص می توانند برای مثال در زمینه های حق طلبانه فعالیت داشته باشند. می توانند برای مثال راه را برای یک سندیکای کارگیری غیردولتی بگشایند یا خواستار شرکت کارگران صرف نظر از وابستگی عقیدتی و دینی در شوراهای کارگری و فعالیتهای آموزشی شوند. این حوزه ی مدنی خاص در عمل حوزه ای ظریف است که تنها به یاری آزمون و خطا می توان مرزهای آن را ترسیم کرد.

جنبشی مرکب از دانشجویان و دانش آموزان به همراه معلمان و کارگران سیمای جامعه ی ایران را دگرگون خواهد ساخت و راه را برای امواج خودانگیخته ی گسترده باز خواهد کرد و در فرصتی نه چندان دور بقیه ی نیروهای جامعه را به سوی جنبش خودانگیخته جذب خواهد کرد و نیروهای مرزنشین را مانند ارتش و دیوان سالاری نخست به حالت بردبارانه و سپس خنثی در خواهد آورد و سرانجام به همدلی سوق خواهد داد. الزاماً این مراحل به دنبال هم نخواهند بود. ممکن است چنین شود و ممکن است تقدم و تأخر آنها به صورتی دیگر سربرکشند. مهم این است که به هر حال باید چنین مجموعه ای به هم پیوندد تا گذار مسالمت آمیز امکان پذیر شود. در مراحل نیز همین نیروها باید به هنگام احساس خطر دست به شورش بزنند تا قدرت سرکوب را مهار کنند. از این روست که ما با معنای تازه ای از شورش نیز سروکار پیدا می کنیم. در این باره در همین بخش باز سخن خواهیم گفت.

4- روشهای اعتراض . حکومت کنونی ایران فاقد مشروعیت است. قلم به دستان باید این موضوع را بشکافند و خود را از مباحث فلج کننده ی اصلاح طلبان و مباحث بیهوده ای چون فعالیت در چارچوب قانون اساسی برهانند. این حکومت به قانون اساسی خود نیز پایبند نیست چگونه می توان انتظار داشت چنین حکومتی به جنبش اعتراضی اجازه ی فعالیت دهد؟ اکنون حق است نویسندگان و فعالان اجتماعی ایران روشهای مبارزه ی خودانگیخته را میان مردم تبلیغ کنند. در جنبشهای خود انگیخته ی کنونی اشاعه ی دانش مبارزه ی اجتماعی مهمترین کار منتقدان و نویسندگان اجتماعی به حساب می آید. شاید جوانان در مواردی ندانند چه کنند و چه روشی را برگزینند. البته در یکی دو تجربه ی عملی آسان این دانش را کسب می کنند اما با هزینه ای بالا شاید هم به بهای جان فعالان اجتماعی. در ماه های بعد از بیست و دوم خرداد در اروپا و آمریکا عده ای فرصت طلب پیدا شده بودند که مدام از مردم می خواستند بر حجم تقاضاهای خود بیفزایند و هرروزه به خیابانها بریزند. یک روز یکی از اینان در میزگردی در یکی از این دو رسانه ی میانمایه به نام بی بی سی و

صدای آمریکا گفت دیروز ما اشتباه کردیم رفتیم میدان آزادی باید می رفتیم مثلاً به خیابانهای اطراف !! این شیوه ی اینهمانی و خود را به جای دیگری نشانندن به خصوص در مبارزات حساس خیابانی و اصولاً اجتماعی خطرناک است. بدین ترتیب خارج نشینان کمکی که به مبارزات اجتماعی ایران نمی کنند هیچ، سمت و سوی این مبارزات را به بیراهه هم می کشانند. چگونه از واشنگتن یا شهری دیگر از ایالات متحده ی آمریکا یا اروپا می توان نوع حرکت و راه رفتن در خیابانهای تهران را در یک مقطع حساس تعیین و توصیه کرد؟ از این که بگذریم فرصت طلبان ایرانی تبار نوارسبز به گردن و برشانه و برمچ دست انداختند و پیچاندند. این دسته از خارج نشینان مدام از مردم می خواستند از خشونت بپرهیزند و خود را تسلیم خشونت کنند. این رفتارهای گانندی مآب تنها به درد اخذ جایزه از خارج می خورد نه چیزی دیگر.

جنبش اعتراضی می تواند در سطوح مختلف و در مقیاسهای گوناگون بروز کند. از محل کار گرفته تا محل زیست و ترکیب هردو. کوشش در راه برپایی هسته ی مدنی و تبدیل آنها به گروه ها و سپس انجمنهای سازماندهی شده ی مدنی. شناسایی رهبران بالفعل و بالقوه ی جنبش خوداگیخته ی مدنی و تدارک و آماده سازی سازمانهای مدنی و جریانها و افراد به شرکت در تظاهرات خیابانی. اگر با همه ی این اعتراضات سرکوب و خشونت همچنان ادامه یافت ناچار باید خود را برای شورش بزرگ آماده ساخت. شورش اخطاری جدی است به سرکوبگران. شورش مرحله ای و راتر از تظاهرات خیابانی است و هنوز به معنای انقلاب نیست. نوعی خیزش مردمی است که دفاع از خود را نیز به عهده می گیرد و با در اختیار گرفتن موقت برخی از مکانها به صورت نمادین و رها ساختن آنها در مدتی کوتاه زمینه سازیهای لازم را برای عقب نشینی سرکوب فراهم می آورد. تا مدتی ناچار باید طیفی گسترده از اشکال مقاومت را پروراند. از محیط کار و زیست گرفته تا تجمعات خیابانی و تظاهرات گسترده و بالاخره در اختیار گرفتن مکانهای نمادین و عقب نشینی در دوسو: از سوی خلع ید کنندگان و خلع یدشدگان. بدین ترتیب در یک جریان مبارزاتی حق طلبانه ساختار اخلاقی سرکوب درهم فرو می ریزد و ریزش نمادین و اخلاقی رژیم فزونی می گیرد. چنین مراحتی در جریان مبارزات کنونی کم هزینه ترین نوع مبارزه است. ریزش رژیم چه بسا شرایط لازم را برای دگرگونی وضع موجود فراهم آورد. در ضمن در جریان مبارزات خودانگیخته رهبران و سازمانهای مدنی و سیاسی نیز شناخته می شوند و شکل می گیرند. با اینحال در عرصه ی نظری نباید بروزیک انقلاب را از نظر دورداشت و خود را خلع سلاح شده وارد میدان عمل کرد. در یک کلام شکل مبارزه در آستانه ی انقلاب که معنای آن را در رساله ی پیشین برشمرده ام همانا شورش است. از این گذشته باید در مرحله ای بحرانی انتظار بروز یک کودتا ی درون ساختاری را از نظر دورداشت. کودتاگران تحت لوای نجات ابران به

میدان خواهند آمد. نیروهای اصلاح طلب درون ساختاری را به همکاری خواهند خواست و زمینه را برای گریزبخشی از مسئولان کنونی از ایران فراهم خواهند آورد. با این حال در همان مرحله ی بروز کودتا با پیشامدهای خود انگیخته و البته سازماندهی شده ی دیگری مواجه می شویم. این چنین کودتایی به سبب آن که خصلتی دوگانه و چه بسا چندگانه خواهد داشت با بحرانهای تولد غیر طبیعی دست به گریبان می شود.

شماری از خارج نشینان و سازمانهای مدنی فرماندهی شده مدام دم از خشونت پرهیزی و اتخاذ روشهای تسلیم طلبی در برابر خشونت می زنند. برخی به تقلید گانندی سخن می گویند و عده ای در آرزوی مارتین لوتر کینگ شدن فرمایش می کنند. اینان (افراد و اشخاص) و اینها (انجمنها و سازمانها) کاری ندارند جز خلع سلاح کردن و عقیم ساختن مردم و به خصوص جوانان. بسیاری از این افراد و سازمانها خطاب به سازمانها و کشورهای خارجی محل اقامت خود سخنرانی و بیانیه صادر می کنند. خود را صلح طلب و مدافع روشهای مسالمت آمیز می نمایند. اما به حساب کی و چه کسانی؟ اینان در خارج اقامت گزیده اند و بیشترشان به امید شکار جایزه ای روزگار می گذرانند. گاه آن قدر حقیر و مبتذل می شوند که برای دریافت برخی امتیازات محلی سرنای حقوق بشری را می دمند. جوانان ایران را متوجه مهاجرت و کسب امتیاز در خارج کشور می کنند و از این راه صدمات بسیار بر جنبش اجتماعی ایران وارد می سازند. روزنامه های دوم خرداد و اصلاح طلبان در دوره های پس از دوم خرداد 76 تبدیل شدند به سکوی پرتاب برای رسانه های فارسی زبان رسمی در خارج از کشور به خصوص بی بی سی و صدای آمریکا و تا اندازه ای رادیو فردا. این رسانه ها اکنون انباشته است از این نوع افراد به اضافه ی چپهای سوداندیش و اصلاح طلبان حرفه ای. از استثناها می گذریم.

لحن و زبان خارج نشینان حرفه ای به خصوص خارج نشینان مقیم این رسانه ها و آنان که از راه ایران ارتزاق می کنند و کرسیهای دانشگاهی و مؤسسات تحقیقی را در خدمت تبلیغات حرفه ای «مسالمت آمیز» درمی آورند در عمل در خدمت وضع کنونی قرار می گیرند. نمی گذارند جوانان در همین کشور فعالیت کنند و نمی گذارند از راه دگرگونی وضع موجود به آرمانها و آرزوهای خود برسند. خشونت گریزی و به کارگیری نادرست و مبهم اصطلاحات مدنی و حقوق بشری به جای آن که مردم ایران را به حق خود آشنا سازند تبدیل شده اند به اندیشه هایی ابزاری که اصلاح طلبان را یاری می دهند و مردم را عریان و خلع سلاح شده در برابر تجاوز آشکار حکومت می گذارند کنار دیوار در بن بست گریزناپذیر.

عبدالکریم سوش هم که تفکر دینی را در خدمت مصلحت عملی و گذران زندگی درآورده است از علما می طلبد ایران را ترک کنند. این همه بلاهت از کسی که به هرحال با این چیزها آشناست هیچ نیست مگر ریاکاری و توجیه اقامت گزیدن خود در خارج از کشور. این دست از اصلاح طلبان از مدتها پیش تدارک این نوع از «هجرت» را زمینه سازی کرده بوده اند. خودشان و نظریه پردازان و فعالانشان را گسیل داشته اند به خارج تا هم از برکات کفر بهره مند شوند و هم خارج نشینان حرفه ای پیشین را از رونق بیندازند. حالا هم سعی دارند درگیری مضحک و تازه ای را در جمهوری اسلامی ترویج دهند و مردم را به امید هجرت چند آخوند بی رمق در کنج انتظار بنشانند.

عبدالکریم سروش در فراخوانی پریشان و آشفته از علمای ایران می خواهد دست به هجرت بزنند. او از چه پایگاهی سخن می گوید؟ در خبرها بود که «این روشنفکر ایرانی با اشاره به سابقه ی مهاجرت روحانیون ایرانی در طول تاریخ در اعتراض به سیاستهای حکومتها می گوید: «مهاجرت عالمان از ایران به عراق و از عراق به ایران در دوران مشروطه و معاصر سنت نیکو و آزادیخواهانه ای بوده است.»²³ در همان تارنما خواننده ای نوشته بود «جناب آقای سروش اگر روحانیون ایرانی مانند خود شما به آمریکا مهاجرت کنند بهتر نیست؟ چون در آنجا آزادی و دموکراسی بیشتری است. ضمناً نگران هزینه زندگی آنان نشوید چون مردم ایران دوباره خمس و زکاتشان را به صورت دلار برایشان می فرستند.»²⁴ این فراخوان عبدالکریم سروش به حدی مبتذل و بی پایه است که نمی آرزو پاسخی بیش از این به او داده شود.

5- فقدان مرجعیت. جنبش خودانگیخته ی کنونی در ایران یک نقطه ی ضعف دارد که در نبود مرجعیت متجلی می شود. مرجعیت در اینجا به معنای حضور شخصیتها یا سازمانهای حرفه ای ، مدنی ، سیاسی و فرهنگی است. درست به همین علت هم هست که خصلت خودانگیختگی نیرومند تر جلوه می فرود اما به اندازه ی کافی توان پایداری مستمرکسب نمی کند . فقدان مرجعیت محصول رفتار مجموعه ی تشکلهایی است که نام بردم و در همانحال نبود شخصیتهایی که از اقبال گسترده ی مردمی برخوردار باشند. سازمانهایی که در بحران با بیانیه ای ولرم حضور خود را به نمایش می گذارند به هیچ رو نمی توانند خوشه چینی کنند و مردم را بفریبند. این سازمانها به خصوص آنهایی که بیشتر یادکردم سالهاست پادویی رژیم را به عهده

²³ -نک. رادیو فردا. توصیه سروش به علمای قم: از ایران مهاجرت کن چهارشنبه ۵ خرداد ۱۳۸۹ تهران

۰۸:۲۱ - ۲۶ مه ۲۰۱۰ .

گرفته اند. صدور بیانیه هایشان هم در مقاطع بحرانی تنها به خاطر ثبت در تاریخ است نه بیشتر اما تاریخی که وقتی نوشته شود نیازی به چنین اسنادی نخواهد داشت.

مهمترین وظیفه ی جنبش خودانگیخته همانا تولید مرجعیت است در سطوح مختلف. مرجعیت‌های تازه به سبب آن که از درون جنبش ایجاد می شوند زمینه ای مردمی و دموکراتیک خواهند داشت. حزب سیاسی نوین برای مثال ناچار است رفتاری دموکراتیک پیشه کند نه آن که مانند حزب توده یا مجاهدین حتی به قتل منتقدان درون حزبی رویاورد. دیگر مرجعیت‌های ایجاد شده هم هم به همین نحو خواهند بود. این مرجعیت‌ها اما با دشواری ژرفی دست به گریبان اند. اینها باید بتوانند به رواج شعور تاریخی تازه ای که برداشت نوینی از تاریخ ایران را ممکن می سازد مدد برسانند. از پریشانی‌گویی‌های کسانی که تاریخ ایران را تاریخ استبداد می دانند و تمام رویدادهای یکصدساله ی جنبش دموکراتیک ایران را نادیده می گیرند دوری بجوبند و کسانی را که با ذهنی کلنگی به تاریخ می نگرند نقد کنند. کسانی که قادر نیستند مشروطیت و سلسله ی پهلوی را درست ارزیابی کنند و با تکرار مکررات آتش بیار معرکه ی اغتشاش ذهنی پرورنده شده توسط رژیم جمهوری اسلامی و اصلاح طلبانش می شوند دورانشان سرآمده است. کسی دیگر نمی تواند انقراض قاجار و برآمدن رضاشاه را توطئه ای بیگانه بداند و از این راه نمایی دموکراتیک برای فکری مضمحل نقش بزند. این شعور تاریخی تازه در واقع نگاه تاریخی تازه ای است به آستانه ی مشروطیت به این سو. نه آن که کسی بپرد وسط و با تصلب ذهنی و ضرب اصطلاحات نیندیشیده دستاوردهای فکری گذشتگان را نادیده بگیرد با این تصور که خود همه چیز را می آفریند. آگاهی تاریخی تازه باید قادر باشد با نقد اصولی و بهره گیری از اندیشه ها ی پیشین و با تکیه زدن به نظریه ای پایدار به رویکردی ملی-تمدنی کمک برساند. در این باره ان شاءالله در جایی دیگر می نویسم.

6- پشتیبانان این رژیم. رژیم کنونی ایران تکیه گاه هایی دارد در ساختارهای سازمان یافته ی حکومتی که بیشتر به آنها توجه داده ام. در اینجا به حامیان آگاه و ناآگاه رژیم اشاره می کنم نه بیشتر. پیش از آن خوب است توجه دهم که دستگاه های اطلاعاتی - امنیتی جمهوری اسلامی به منظور درهم شکستن مخالفان نظریه هایی برای فعالیت‌های خود برگرفته و پرورنده اند که معروفترین آن نظریه ی جنگ روانی است. مبلغ این طرز تفکر سعید حجاریان بوده است. او حتی این تکنیک را در دانشگاه هایی در جمهوری اسلامی تدریس می کرده است و البته در موقعیت‌های مختلف به کار می بسته است غافل از این که روزی خود قربانی همین جنگ خواهد شد. پیرو این تکنیک باید دشمن را پریشان و مشوش ساخت، بی اعتبارش کرد و از رونق انداخت. در جنگ روانی نظام ارزشها و باورها، عواطف، انگیزه ها ، استدلالها و رفتارهای

فرد یا گروه مخالف هدف گرفته می شود. در این جنگ باید مخاطب را آشفته و پریشان ساخت از هر راه که ممکن باشد. مدتهاست که جمهوری اسلامی در داخل و خارج ابزار جنگ روانی را به کار می گیرد. اما از آنجا که این نظام آمیخته است به فساد همین جنگ را هم آمیخته با فساد دنبال می کند. در داخل با انتشار نشریاتی میدان را از دست افراد و گروه های نامطلوب خارج می سازد و به افراد و گروه هایی یکسره ناموجه می سپارد. افرادی را به خارج اعزام می دارد به قصد آشفته سازی ایرانیان مقیم خارج؛ مباحثی را می اندازد به قصد انشقاق فکری و ده ها ترفند دیگر. در این دورانی که با بحران اندیشه و گفتار دست و پنجه نرم می کنیم سیاستهای جنگ روانی موفقیتهایی هم داشته است. خصوصیات این بحران و نموده های آن را نخستین بار در کنفرانس برلین برشمردم. مهمترین وظیفه ی روشنفکری در این دوران پرورش زبانی است متفاوت از زبان مغشوش جمهوری اسلامی و کارگزارانش. مفاهیمی چون میهن دوستی و ایرانخواهی و حوزه ی تمدن ایرانی و دموکراسی و انتخابات را باید از نوآراست به گونه ای که این آشفته سازان نتوانند آنها را از آن خودسازند و مقلوب و بازگونه رواج دهند.

جمهوری اسلامی به منظور کسب پایه های حمایتی بیشتر برای خود اغلب از وضعیتهایی هم که خارج از حوزه ی اثرگذاریهایش قرار دارند سود می جوید. یکی از این حوزه ها نحوه ی رفتار و نگرشهای شایع در جامعه ی ایرانیان مقیم خارج است و دو دیگر سیاستها و نحوه ی اجرای برنامه های رسانه های فارسی زبان در خارج از ایران.

جامعه ی ایرانیان مقیم خارج گرچه جامعه ای یکدست نیست با اینحال می توان خصوصیات مشترک نیز در آن جست و جو کرد. یکی از این خصوصیات مشترک و بدیهی حضور همه ی اعضای این جامعه در فضای خارج از ایران است. دو دیگر منافعی است که اعضای این جامعه در جهت هویت بخشی به خود و جاافتادن در بستر کشورهای محل اقامت خود دنبال می کنند. وجوه مشترک دیگری هم هستند. قصدم فقط این است بگویم در بهترین حالت هم جنبش خودانگیخته ی کنونی ایران نباید وابسته به جامعه ی مقیم خارج باشد یا به آن آویزان شود یا در جریان تحول خود را از این جامعه متأثر گرداند. این به معنای نادیده گرفتن ایرانیان میهن دوست در خارج نیست اما رسانه های فارسی زبان با گزینش گوشه هایی از این جامعه اغلب کلیتی کاذب از آن به تصویر می کشند که گمراه کننده است. گزینش گوشه ای از جامعه ی ایران توسط ایرانیان یا رسانه های مقیم خارج این تصور را به وجود می آورد که باور ایرانیان مقیم خارج چنین یا چنان است و بدتر آن که واقعیتی برساخته و در نتیجه کاذب در ذهن مردم در داخل ترویج می دهد. به خصوص دو

رسانه‌ی بی بی سی و صدای آمریکا که در اساس سیاست‌های کشورهای خود را دنبال می‌کنند و عمیقاً وابسته‌اند به دستگاه‌های سیاست خارجی و حتی امنیتی - اطلاعاتی انگلیس و آمریکا در چنین مسیری قرار دارند. از این گذشته در این دو رسانه و در رسانه‌های دیگر رقابتهایی شخصی در جریان است که یکسره ناسالم و بی ارزشند. به همین دلایل و به دلایل دیگر هشدار می‌دهم که به خصوص جنبش خودانگیخته‌ی کنونی باید از درون بجوشد و قادر باشد جامعه‌ی ایرانیان مقیم خارج را هم هدایت کند، نه برعکس. مصاحبه‌های سیاسی صدای آمریکا با اشخاصی ثابت در حد ابتذال تحول یافته است. این اواخر در ضمن گروهی ایرانیان ناشناخته را در فرانسه همچون صاحب‌نظر و روزنامه‌نگار مطرح می‌کند بی آن که این مردم بیچاره متخصص باشند یا اطلاعی از موضوع بحث مورد نظر داشته باشند. همین کار را هم بی بی سی می‌کند هرچند با اتکاء به تجربه‌ی طولانی. این دورس‌ها آن قدر کارشناس مسائل ایران به خصوص در آمریکا و در فرانسه تراشیده‌اند که سرآخر مقداری عقاید پیش پا افتاده اما به ظاهر متنوع تولید می‌کنند و عملاً به یاری جمهوری اسلامی می‌آیند و به این نظام توجه می‌دهند که خواستار تغییر نیستند. در ایران جوانان از جابجایی‌های پرسنلی این دو رسانه در محافل خصوصی همچون سرگرمی سخن می‌گویند. از روابط جنسی این پرسنل گرفته تا روابط خویشاوندی مجریان. چگونه می‌توان این چنین رسانه‌هایی را منادی آزادی و دموکراسی دانست؟

اینها به کنار جامعه‌ی مقیم خارج می‌تواند بلندگوی داخل باشد و از این راه نقشی مثبت ایفا کند. جامعه‌ی مقیم خارج نه رهبری داخل را می‌تواند به دست بگیرد و نه در جایگاه داور نهایی قرار داشته باشد. این وضعیت بغرنج، گروه‌هایی از ایرانیان مقیم خارج را وابسته ساخته است به حفظ وضع موجود. در چنین وضعی است که برخی ایرانیان می‌توانند اقامت خود را در خارج توجیه کنند یا «ژست» مظلوم و دموکرات بگیرند و هویتی متفاوت برای خود بتراشند.

وضع موجود برای بسیاری از بیگانگان نیز مطلوب است. ایران را شیطان می‌سازند و سیاست‌های خود را راحت طراحی می‌کنند. در رفتار با مقامات جمهوری اسلامی خود را برتر حس می‌کنند و منافع منطقه‌ای و جهانی خود را با اشاره به ایران تعقیب کنند.

بدین ترتیب می‌توان الگویی ساخت از حامیان داخلی نظام سیاسی و حامیان این نظام در خارج و منافع عظیم کشورهای غرب و حالا روسیه و چین به حفظ این نظام به دلایل گوناگون.

ترکیبی جدید از داخل و خارج نیز رواج گرفته است که به خصوص اصلاح طلبان به آن دامن زده اند. عده ای هستند در داخل با نمایندگانی در خارج. این ترکیب برای حفظ نظام دو فایده دارد. یکی آن که نمی گذارد اپوزیسیون واقعی شکل بگیرد و از سوی دیگر اجازه نمی دهد حرکت‌های خارج از ایران یکسره در دست مخالفان رژیم بیفتد. این جریان اصلاح طلبی آمیخته است با حاشیه نشینانی در داخل و خارج که پدکی اصلاح طلبی درون ساختاری به حساب می آیند.

حاشیه نشینان را کسانی می دانیم که در داخل و خارج از وضع کنونی سود می جویند و خود را مطرح می کنند. عافیت خواهی پیش گرفته اند و از این کنج نشینی روشنفکر نمایانه هرگز خطر نمی کنند. اینان بسته به موقعیت جلو می آیند و با ظاهری اندوهناک عقب می نشینند وقتی که اوضاع را مساعد نیبند. یکی را مثال می زنم در خارج. استاد دانشگاه پیل است به نام امانت که هیچگاه جلوه ای سیاسی نداشته است و همواره در گوشه ای امن می زیسته است. ناگهان در حوادث پس از بیست و دوم خرداد پرید جلو و با فرمایشاتی عام و نامفهوم خود را مدافع «جنبش سبز» معرفی کرد. حال این پرسش مطرح می شود که چرا؟ احتمالاً این حضرات در محیط کار خود در همان آمریکا تحت فشار واقع می شوند و سعی می کنند به هموطنان آمریکایی خود بگویند اینان هم دموکرات اند و در حوادث ایران فعال. این عمل نا صمیمانه مخاطبان را گیج و آشفته می سازد. از این دست از حضرات در آمریکا کم نداریم. برخی هم مانند سیدحسین نصر از راه اسلام ولرم روزگار می گذرانند و با حکومت ایران روابط عاشقانه ی اسلامی سامان می دهند. حرفشان این است که به معنویت دل بسته اند. این معنویت اما به موضوع سرکوب مردم ایران اعتنایی نمی کند. این دو را برشمردم تا نشان دهم در آمریکا در ضمن در میان این دست از ایرانیان یک تقسیم کار اجتماعی هم وجود دارد.

7- سه نگاه به رویدادهای ایران. 1- نگاه اصلاح طلبی با وعده ی دموکراسی محدود؛ این نگاه در اصل خواستار وضع موجود است ولی از آنجا که این وضع را قابل دفاع نمی داند ناچار به مردم استقرار دموکراسی را در آینده ای نامعلوم نوید می دهد. از این رو این نگاه نمی خواهد جنبش اعتراضی از محدوده ی معینی و راتر برود.

2- نگاه حقوق بشری با جلوه ی دموکراتیک؛ این نگاه مردم را خلع سلاح می کند. مدام ناله و شکوه سر می دهد و خانواده های زندانیان و ستمدیدگان را به التماس و زاری وامی دارد. این نگاه بیشتر متوجه سازمانهای جهانی است و روحیه ی مبارزه جویی را در میان مردم ترویج نمی دهد که هیچ خانواده های زندانیان را به حقارت سوق می دهد به جای غرور آفرینی.

دفاع از حقوق بشر متفاوت است از «نگاه حقوق بشری» که نوعی انساندوستی تفننی است. به جای خود باید این تفاوت را شرح و بسط کرد.

3 - نگاه ملی - تمدنی. این نگاه را صاحب این قلم تشریح و توصیف می کند. پیرو این نگاه مصلحت ملی و تمدنی مقدم بر حکومت و نظام سیاسی است. از این رو هرگاه حکومتی منافع ملی و تمدنی را به خطر بیندازد مشروعیت خود را می بازد. مردم حق دارند برای بازسازی مشروعیت اقدام کنند و حکومت تعیین کنند.

این سه نگاه تفاوت‌هایی عمده و ماهوی با هم دارند. گوشه هایی از هریک از این نگرشها را در فصلهای پیشین و رساله های قبلی یادآور شده ام. در فرصتی دیگر به تفصیل به این سه نگاه می پردازم.

کلام آخر

الف- در این رساله کوشیده ام گوشه هایی از وضع موجود و خصلت جنبش اعتراضی و خودانگیخته ی مردم ایران را شرح دهم. در خارج و داخل تحلیلهای استنباطی رواج گرفته است. هر تحلیل و تفسیری بسته به انسجامی که عرض می کند ارزشمند می شود یا بی ارزش. آنان که استنباط پروری یا فرصت طلبی پیشه می کنند در هر مرحله سخنی متفاوت بر زبان می رانند.

نگارش رساله ی حاضر را در نیمه ی اردیبهشت ماه 1389 آغاز کردم و در فاصله ی دهم تا سیزدهم خرداد ماه 1389 به پایان رسانده ام. هنوز همه ی نکته هایی را که یادداشت کرده ام روی کاغذ نیاورده ام. وقت نیست و کار زیاد در دست دارم. گوشه های دیگر این مبحث را که به تصورم گامی است بکر در عرصه ی جامعه شناسی سیاسی و جامعه شناسی فرهنگی ایران در فرصتهای دیگر می نویسم.

ب- در بهترین حالت عده ای در خارج ایران می گویند جنبش اعتراضی یا به قول آنان جنبش سبز مبتنی است بر یک نظام شبکه ای. نه تنها نمی گویند یک نظام شبکه ای چیست و تعریفی از آن به دست نمی دهند، در ضمن نمی دانند می خواهند به نظریه ی نظامها نزدیک شوند یا صورتی دیگر از نظریه ی اجتماعی را جست و جو کنند. به واقع یک نظام شبکه ای نوعی نظام سازمان یافته است. شبکه نوعی سازمانیافتگی به مراتب پیچیده تر از گونه های متعارف سازمانیافتگی است. این ادعا در ارتباط با جنبش خودانگیخته ی کنونی صدق نمی کند. از سوی دیگر البته همین جنبش خودانگیخته دارای هسته هایی است پراکنده. حضور و وجود هسته های

پراکنده به نظریه ی خودانگیختگی نزدیک است اما نه به نظریه ی جنبش شبکه ای. به همین سبب هم می گویم و بارها یادآور شده ام برای تجزیه و تحلیل یک جنبش پیچیده مانند جنبش خودانگیخته ی کنونی و حتی حرکت اصلاح طلبان باید افراد و تجلیات و پراکسیس را از هم بازشناخت و گرنه ناچار ابزار استنباطی بر ادراک واقعگرایانه غلبه می کند.

از این گذشته اگر نام افراد معینی را در این رساله و رساله ی پیشین آورده ام تنها به خاطر رواج شفافیت است. باید روشن باشد هرکس چه می گوید و چه می کند تا باری دیگر به دام ابهامات برآمده در آستانه ی انقلاب 57 نشویم. بسیاری از ایرانیان استاد ابهام پروری شده اند. باید جلوی این کار را یک بار برای همیشه گرفت. بازیهای چند پهلو بزرگترین خصم جنبش کنونی به شمار می روند.

پ- نکته ی مهم دیگر در ارتباط با این جنبش فهم درست از ساختار قدرت است. عده ای گروهبندهای قدرت را به اشتباه به مفهوم کل ساختار قدرت می گیرند. درست است که اکنون در درون ساختار قدرت رقابت به چشم می خورد اما این هنوز به معنای فروپاشی ساختار قدرت نیست. ریزشهایی هم به چشم می بینیم که این ریزشها هنوز مجموعه ی ساختار قدرت را به خطر نینداخته است. پدیده ی در خور توجه در جمهوری اسلامی پدیده ای است که آن را بازسازی ساختار قدرت می نامم. نظام سیاسی به جای آن که در پی بازسازی مشروعیت باشد به دنبال بازسازی قدرت افتاده است. هیچ تصور جدی و هیچ کوشش فکری در زمینه ی بازسازی مشروعیت در همین دوره ی شش ساله ی اخیر شکوفا نشده است. سخنان پیش پا افتاده به کنار. رژیم کنونی حسی حیوانی دارد و نیک می داند باید قدرت را از نوساماندهی کند. با ساختار کنونی قدرت نه مشروعیت دارد و نه قدرت. ناچار باید بر میزان سرکوب بیفزاید. رژیم کنونی سعی می کند صفوف تاه ای از خودیها سازماندهی کند و آرایش نویی از نیروهای وفادار ساماندهی کند. بدین خاطر نیاز دارد به تعریفی نو از «خودی». در این تعریف نو ناچار تعریفی تازه از نظام نیز باید شکل بگیرد. پایه های قدرت نسبت به گذشته تنگتر نمی شود که هیچ گسترده تر هم به پا می ایستد. آنچه مهم است این است که در این ساختار کنونی قدرت کوشش مهمی در جریان است به نام حذف و جابجایی که آهسته و آرام اما استوار و مدام صورت می گیرد. این حذف و جابجایی در ضمن فرصتهایی مناسب برای ورود افراد نسل دوم از خانواده ی حکومتگران به بار نشانده است. این نسل دومیها یکسره امنیتی اند یا با دستگاه های امنیتی در ارتباط بوده اند و هستند. در این سی سال اخیر سعی بر این بوده است که همه ی کارگزاران رژیم به نحوی با دستگاه های امنیتی و اطلاعاتی در ارتباط قرار گرفته باشند. نسل تازه وارد نه تجربه ی جدی انقلابی دارد و نه حتی به

گونه ای جدی جنگ آشنا ست. تظاهر به انقلابی بودن، رفاهی کم مانند برایش به بار آورده است. این نسل به طور عمده بوروکراتهای جاه طلب امنیتی را در برمی گیرد که بی رحم اند و بی شفقت. اما به همین اندازه نیز به هنگام بروز بحران غیر قابل اعتماد.

ت- جنبشهای دوم خرداد تا کنون را مجموعه ای از جنبشهای خودانگیخته می دانم. این دوره بیش از ده سال طول کشیده است. علتش این است که سه جریان عمده ی فکری و سیاسی نگذاشته است جنبش بزرگ از مرحله ی خودانگیختگی به مرحله ی سازمان یافتگی و انحلال برسد. یکی سرکوب فزاینده ی حکومت است آمیخته با نوآرایی ساختار قدرت چنان که پیش تر برشمردم. دوم جریان اصلاح طلبان است که مدتی همه را بفریبید و در انتظار نگه دارد. صاحب این قلم هم در آغاز می خواست دگرگونی مطلوب را از راه گذر از اصلاح طلبان تجربه کند. این تصور خام بود. اصلاح طلبان همه را فریفتند و البته باید بنویسم نخستین کسی که اصلاح طلبان را بامبنایی نظری نقد کرد صاحب همین قلم بود که ناچار تهمتها و دشنامهای بسیار به جان خرید. عامل سوم نیروی عظیم و نامتحد مخالفان و عرفی مسلکان بود. این نیروی عظیم به خود باور نداشت. بخشی در خور توجه از همین نیرو فرصتی طلبی پیشه کرده بود و پیشه کرده است به امید آن که آرام و بی دردسر بتواند توجه ساختار قدرت برخوردار شود. ای خیال خام زیان بسیار به بار آورده است. در مجموع چنین عواملی نمی گذارند جنبش به سامان برسد. به همین سبب هم در حال حاضر جنبش خودانگیخته خصلتی مستمر یافته است. این را نباید ضعف این جنبش دانست. برعکس وقتی که هسته ها و سازمانهای جدید سربرکشند آن گاه با قوتهای این جنبش روبه رومی شویم. روشنفکران چپ و گونه های دیگر روشنفکری در طول این مدت دوازده سیزده ساله مدام در چارچوب اصلاح طلبان و نه حتی اصلاح طلبی سخن گفته اند. در این دوره ی جدید باید به مدد نقد جامع همه ی گونه های اندیشه را که مانع و سد راه شکوفایی جنبش شده اند بررسی و کنار گذاشت.

ث- گاندی مسلکان تازه به دوران رسیده و مقاطع کاران معنویت طلب و کسانی که تازه تصور می کنند انقلاب مشروطیت باید از فکر دینی تغذیه می شد و این آمریکا نشینان دو هویتی همه را به ستوه آورده اند. اینان نه درکی از جنبش دارند و نه از خود مایه ای می گذارند. تنها به فکر شهرت طلبی اند. نوعی دوهویتی در فرهنگ امروز ایران توأم شده است با دوزیستی. اینان را در مجموع دوزیستان نامیده ام، سالها پیش. اینان نه به تابعیت جدید خود وفادارند و نه به کشور زادگاهشان. تنها به فکر خویشند. صداقت هم ندارند. این داورى البته همه را دربر نمی گیرد. بسیاری از ایرانیان مقیم خارج از روی همبستگی و عدالتخواهی و عشق به میهن سخن می

گویند و بی ادعا، از مردمشان دفاع می کنند. اینان ایرانیان راستین اند. با صحنه سازی اقامت در خارج را هدف نگرفته اند و با صحنه سازی خواستار کسب امتیاز از کشور میزبان برنیامده اند. اینان حسابشان جداست از آن دوزیستان فرهنگی و مادی.

ج - در این رساله جنبشهای اعتراضی را در ارتباط با تقلب انتخاباتی برشمرده ام. این حرکتها را نوع خاصی از هدفگیری می دانم. بنیاد چنین حرکتهایی به استقرار دموکراسی توجه دارد. با این حال خوب است در نظر داشته باشیم که در قرقیزستان و تایلند تظاهرات مسالمت آمیز سرانجام به خشونت کشیده شد. هم اکنون که این رساله رابه پایان می برم در هر دو کشور خشونتهایی بدخیم در گرفته است. نباید تصور کرد همواره می توان مردم را خلع سلاح شده جلوی توپ و تانک فرستاد. اندیشه ی دفاع و اندیشه ی شورش باید همراه هم در هر جنبش همچون گزینه هایی ممکن حضور داشته باشند. در غیر این صورت حکومتگران خشن هرگز عقب نخواهند نشست. شماری از حکومتگران تصور می کنند با افزایش خشونت، مردم را به عقب نشینی سوق خواهند داد. این همان راهبردی بود که آمریکا در ویتنام دنبال می کرد و سرانجام به شکست انجامید.

در کشور «میانمار» قرار است پس از بیست سال انتخابات برگزار شود.²⁵ این انتخابات همراه است با محدودیتهای بسیار چنان که در ایران چنین بوده و شده است. رژیم دیکتاتوری میانمار قانون اساسی جدیدی سامان داده است که سرانجام قدرت را در دست ارتش نگاه می دارد. از این رو باید آگاه بود به دام بازیهای صوری اصلاح طلبانه نیفتاد. نمی شود مردم را هربار به برگزاری انتخابات دلخوش ساخت و آنها را سرکوفته به خانه بازگرداند. این درست همان کاری است که جمهوری اسلامی سی سال است با ایرانیان کرده است. اکنون هنگام آن است که در برابر نظام فاسد انتخاباتی در جمهوری اسلامی مقاومت کرد و مردم را از رفتن پای صندوقهای رأی بازداشت. همین افشاگری اسباب تازه ای برای مبارزات اجتماعی فراهم می آورد.

چ - حکومت کنونی ایران دیگر خصلت ایدئولوژیک به معنای سنتی کلمه ندارد. این حکومت مجموعه ای شده است بس بغرنج و از یک نظر یگانه. تظاهر می کند به داشتن ایدئولوژی؛ برخوردار است از درآمدهای نفتی؛ تکیه می زند به نیروهای عظیم امنیتی - نظامی؛ پایه گذار طبقه ای است جدید که از درون نظامهای امنیتی و ارتشی برآمده؛ از اخلاق متعارف بیزار است و در پی تفسیری بس نا بهنجار از اسلام است بی آن که به چنین تفسیری دست یافته باشد؛ حوزه ی علمیه ی قم را تبدیل

²⁵ -The Myanmar Elections. Jakarta/Brussels, 27 May 2010. International Crisis Group.

کرده است به دستگاه بزرگ امنیتی و... اما همه اینها سیاستهایی دوله اند. هیچ حکومتی تا کنون نتوانسته است با انبوهی از ابهام حیات خود را جاودانه جلوه دهد. حکومت‌های دیکتاتوری خود را موقت می‌پندارند اما حکومت‌های دینی از جاودانگی سخن می‌گویند. جمهوری اسلامی آنچنان اعتبار نمادها و جلوه‌های خود را به حراج گذاشته است که روزانه حیات خود را توجیه می‌کند. نه نظام رهبری این رژیم قدرتمند است و نه نظام قضایی و نه نظام نمایندگی آن. همه در معرض ریزش قرار دارند. کارگزاران حکومت مانند دوران شاه به خصوص دوران پایانی آن رژیم دورویی پیشه می‌کنند. قدرت رژیم در اساس از ضعف مخالفانش و پراکندگی ذهنی آنان سود می‌جوید. تاوقتی که آگاهی تاریخی تازه ای نسبت به تاریخ ایران به ویژه تاریخ معاصر ایران شکل نگیرد، این رژیم یا گونه ای دیگر از آن در عرصه ی حیات سیاسی ایران حضور خواهد داشت. ایرانیانی که هنوز از رژیم پیشین به گونه ای سبکسرانه فاصله می‌گیرند و سخن می‌گویند شایسته ی همین رژیم اند. در حال حاضر در ایران تمام مدت سخن از مدرنیته است و سخن از این که تاریخ ایران همه اش بر استبداد تکیه زده است. این سخنان سست و نیندیشیده اجازه نمی‌دهند نیروی مردم به حرکت درآید و قدرت نمایی کند. در این باره سخن بسیار است. تنها با اشاره به آن بسنده می‌کنم.

پراگماتیسم و عملگرایی جانشین خصلت ایدئولوژیک شده است و این را باید عمده ترین تفاوت وضع کنونی با موقعیت آغازین انقلاب اسلامی دانست. در چارچوب تفکر شیعی، هم عملگرایی جا دارد و هم مصلحت اندیشی اما در آغاز آرمانگرایی و پایبندی به اصول هم مطرح بود در حالی که اکنون همه چیز و همه ی سیاستها و راهبردها در سطح رهبری با معیار مصلحت و سودمندی سنجیده می‌شود.

جمهوری اسلامی در آغاز با پوشش و تعلق ایدئولوژیک پا به جهان گذاشت اما از همان آغاز سنتز میان ایدئولوژی و سیاست‌های عملی به تدریج دین را تبدیل به ظاهری ریاکارانه کرد به گونه ای که هیچ الفتی با هیچ یک از تفسیرهای سنتی دینی ندارد. این روش عمل گرایانه را هم آیت الله خمینی تبلیغ کرد و با ایجاد شورای تشخیص مصلح به آن اعتبار رسمی و قانونی بخشید و هم آیت الله منتظری که در مقاطع مختلف به ویژه پایان عمر فتواهایی مصلحت آمیز صادر کرد.

تقلیل این دو نظریه پرداز به حاج آقا مصباح یزدی هیچ ثمر تازه یی به بار نیاورده است. هنوز که هنوز است حضرات نتوانسته اند تناقض میان مشروعیت حکومت در عصر غیبت و اشتیاق به ظهور امام زمان را درست پاسخ دهند. از این بابت به پای فقه سنتی نیز نرسیده اند. روشنفکران دینی رژیم هم گاه چشمک می‌زنند به دموکراسی غربی و گاه از استدلال‌ات مطرح در الاهیات پروتستان تغذیه می‌کنند و

اغلب در پی اخذ جایزه و اقامت در غرب زبان به سخن می‌گشایند. هیچ اخلاقی در میان اینان نیز به چشم نمی‌خورد. در یک کلام شورش برحق است. باید به یادداشت که اکنون لجن انقلاب بالا آمده است؛ انقلاب از درون می‌گسلد؛ حکومتگران هم حکومتی دیگر می‌خواهند و از صف آراییی تازه ای از پیروان و حتی از مؤمنان سخن می‌گویند. در یک کلام همه در جستجوی تغییرند هر یک به نحوی. پس نباید به خرده پاره های این رژیم امید بست. طرحی نو ضرورت دارد.

ایران نیاز دارد به نظام سیاسی تازه ای که بر مشروعیتی تازه تکیه بزند، به تمدن ایران و نوسازی و نوآرایی این تمدن درست دل ببندد و شیعیان جهان تمدنی را همراه با پیروان ادیان دیگر در همین تمدن به هم پیوند بزند و اقوام ایرانی را با احترام درکنار هم قرار دهد و عرصه ی زبانها و فرهنگهای این تمدن را پاس بدارد و به مدد مرکزیتها و محورهای سنتی و جدید همه ی این مجموعه را باهم بیامیزد. کسانی که خصلت ملی جنبش کنونی ایران را نادیده می‌گیرند همان قدر اشتباه می‌کنند که پیروان محدود کردن ایران به ایران کنونی.

12 خرداد 1389